



اندیشه‌های عرفانی
سمرات

تألیف
علی اصغر شیر



انتشارات اسامیر

۱۹۱



انتشارات اساطیر

اندیشه های عرفانی پیر هرات

تألیف علی اصغر بشیر

چاپ اول: ۱۳۷۴ ه. ش

حروف چینی: نظری

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰ تلفن: ۸۸۲۴۲۵۰ - ۳

فهرست

۷	□ سخن ناشر
۹	□ پیشگفتار
۱۳	۱. شیخ الاسلام
۱۷	۲. در جهان تصوف
۲۱	۳. تصوف چیست
۲۷	۴. صوفی
۳۳	۵. بیداری
۳۵	۶. توبه
۳۹	۷. پیر و مرشد
۴۳	۸. پیران پیر هرات
۵۹	۹. توشه راه
۶۱	۱۰. پرهیز از غرور
۶۵	۱۱. ملامت
۶۹	۱۲. شریعت
۷۱	۱۳. محاسبه نفس
۷۵	۱۴. آداب صحبت

۷۹	۱۵. زهد
۸۳	۱۶. حجاب
۸۹	۱۷. استفاده از وقت
۹۱	۱۸. توکل
۹۳	۱۹. رضا
۹۷	۲۰. عنایت
۹۹	۲۱. خوف و رجا
۱۰۳	۲۲. معرفت
۱۰۷	۲۳. محبت
۱۱۱	۲۴. حفظ اسرار
۱۱۳	۲۵. فنا
۱۱۵	۲۶. توحید
۱۱۹	□ مآخذ

سخن ناشر

در سال ۱۳۵۵ هـ. ش کنگره بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری در کابل برگزار شد، و به همین مناسبت کتب چندی از آثار پیر هرات و درباره او انتشار یافت. این آثار در آن زمان آن چنان که باید در ایران که وطن فرهنگی خواجه است منتشر نشد و حتی در خود افغانستان هم بعلت بروز بلایا و وقوع حوادث سیاسی، چنانکه شایسته بود توزیع نگردید و از آن پس هم دیگر امکان تجدید چاپ آنها فراهم نیامد.

اساطیر با رهنمود جناب استاد محمد روشن، که سپاسگزاری از ایشان را فرض عین می داند، متوجه این مجموعه شد و تجدید چاپ آنها را، آن چنان که در خور پیر هرات باشد، با ویرایش تازه و رفع اغلاط و اشتباهات چاپی و در صورت لزوم افزودن توضیحات ضروری، وجهه همت خود قرار داد و اینک اندیشه های عرفانی پیر هرات را به خوانندگان ارجمند تقدیم می دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

تاریخ جهان - تاریخی که درباره آن گفته‌اند: آینه گذشته و مشعل آینده است - تاریخ جنگها و کشتارها و غارتگریها و جهان‌سوزیها و ویرانیهایی نیست، بلکه تاریخ تمدن و سرگذشت علم و ادب و اخلاق و هنر است و چنین تاریخ و سرگذشتی جز شرح حال و داستان زندگانی و اندیشه و کار انسانهای واقعی نیست.

انسانهایی که با چشم حقیقت بین به کاینات نگریسته‌اند و با اندیشه تابناک و فهم درست به جست‌وجوی حقایق پرداخته‌اند.

انسانهایی که توسن سرکش احساسات و تمایلات نفسانی را به تازیانه انصاف و از خودگذشتگی رام کرده‌اند.

انسانهایی که در سراسر دوران حیات خود با حق و خیر و جمال سرو کار داشته‌اند.

انسانهایی که رمز سعادت را به نیروی مجاهدت دریافته‌اند اما هرگز نخواسته‌اند که سعادت را به خود انحصار دهند، بلکه برای آشنا ساختن دیگران با رمز و راز خوشبختی از دل و جان کوشیده‌اند.

انسانهایی که از چار دیواری اوهام و خرافات، قدم بیرون نهاده و در دنیای حقایق سیر و سیاحت کرده و ارمغانها از این سفر روحانی برای دیگران آورده‌اند.

انسانهایی که مفهوم انسانیت را نیکو دریافته و با تلاش و کوشش

عنوان والای انسان کامل و یا دست کم انسان پیشرو را به دست آورده‌اند. تمدن، ثمره و محصول فکر و کار چنین انسانهاست و تاریخ تمدن تاریخ زندگانی آنها.

و پیرهرات، خواجه عبدالله انصاری قدس سره، یکی از این گونه انسانهاست.

شخصیت و کارهای کم نظیر این انسان صاحب‌دل، مورد تجلیل و احترام معاصرانش و کسانی که بعد از وی آمده‌اند، واقع شده و دایره عظمت مقامش از محیط زادگاه و وطنش بسی فراتر گسترده شده است.

من مطالعه شرح حال این فرزند ارجمند هرات را برای خود و همه کسانی که دلبسته افتخارات این سرزمین باستانی هستند لازم بلکه واجب می‌دانم و نوشتن داستان پرماجرای حیات و اوقات او و تحقیق در آراء و عقاید و تعلیمات او را واجبتر.

این عقیده نزد من پیوسته گرامی بوده است، به همین سبب از ۲۹ سال پیش با وجود گرفتاریهای زندگی و قلت بضاعت علمی تا آنجا که وسایل ناقص تحقیق و تتبع اجازه می‌داد، به ادای این واجب در حدود توانایی خود اقدام نمودم و در بیست و پنج سال پیش موفق به تألیف کتابی به نام جست‌وجو در احوال و آثار پیرهرات شدم که خلاصه بسیار ناقصی از آن در سال ۱۳۳۰ زیر عنوان حالات پیرهرات، نخست در روزنامه اتفاق اسلام و سپس به صورت جداگانه در مطبعه اتفاق اسلام هرات چاپ شد. در سال ۱۳۳۲ مجله ژوندون چاپ خلاصه مفصل‌تری از آن رازیر عنوان «زندگانی و مکتب پیرهرات» به طور مسلسل آغاز کرد که چند ماهی از سال ۱۳۳۳ را دربر گرفت. بعدها اطلاع یافتم که یکی از دانشمندان فرانسوی به نام سرژ بورکوی که از راهبان دومینیکی است و در تحقیق علمی احوال و آثار پیرهرات رنج فراوان برده است، در نوشتن زندگینامه پیرهرات حق مطلب را به صورتی ادا کرده است که بهتر از آن کمتر تصور

می شود، از آن رو به کلی از چاپ کتاب چه مختصر و چه مفصل منصرف شدم.

درین اواخر که دولت جمهوری افغانستان در صدد تشکیل مجلس بزرگداشت هزارمین سال تولد پیر هرات برآمد، عده‌ای از دوستان، خواستار تجدید طبع کتاب مزبور شدند و توضیه کردند که باطبع تمام کتاب موافقت نمایم. ولی چون قرار است که ترجمه کاملتری از تألیف دانشمند فرانسوی که البته تحقیقات تازه‌تر و کاملتری را نسبت به گذشته خواهد داشت، توسط استاد دکتور روان فرهادی به مناسبت این مجلس بزرگداشت، تهیه و چاپ شود، اینجانب لازم ندانستم که قسمت شرح حال و تاریخ زندگانی پیر هرات، از کتاب جست‌وجو در احوال و آثار پیر هرات که مطالب آن با کتابی که قرار است ترجمه و طبع شود، تقریباً همانند خواهد بود، به چاپ برسد ولی برای اینکه فرمایش دوستان محترم را اطاعت کرده باشم و در عین حال به سهم خود در بزرگداشت آن بزرگمرد تاریخ شرکت نموده باشم، با استفاده از آن آثار پیر هرات که چند سال قبل به مناسبت نهمین سال وفات پیر هرات به چاپ رسیده و در هنگام تألیف کتاب به دسترس من نبود، مانند طبقات الصوفیه و صدمیدان که هر دو با کوشش عالمانه پوهاند عبدالحی حبیبی در کمال دقت چاپ شده است و منازل السائرین چاپ قاهره که زحمت تصحیح و مقابله آن را دانشمند سابق‌الذکر فرانسوی متحمل شده است، فصلی از کتاب جست‌وجو در احوال و آثار پیر هرات را که مربوط به اندیشه‌های صوفیانه و عارفانه پیر هرات است، تجدید نظر نموده برای چاپ آماده ساختم و برای آن عنوان برخی از اندیشه‌های عرفانی پیر هرات را مناسب یافتم، امیدوارم که تا اندازه‌ی در باز نمودن و توضیح افکار و تعلیمات عرفانی پیر هرات برای کسانی که تاکنون درین زمینه مطالعاتی ندارند موفق شده باشم. ولی به هر حال از همه خوانندگانی که مطالعه این سطور

به قیمت وقت گرانبهای ایشان وافی نیست و آثار عربی و دری خواجه را به دقت خوانده‌اند، معذرت می‌خواهم و ضمناً آرزو دارم که هر سهو و اشتباهی را که در آن می‌بینند مورد انتقاد قرار دهند و از راهنمایی دریغ نفرمایند زیرا در این مطلب شکی نیست که برق حقیقت از تصادم افکار پدید می‌آید و من می‌خواهم که این اثر ناچیز نمونه‌ای از حقیقت‌نویسی و یا دست‌کم حقیقت‌خواهی باشد نه سرمایه‌شهرت و نامجویی.

علی اصغر بشیر

شیخ الاسلام

پیرهرات را در اکثر کتابهایی که نامی از وی در آنها آمده است، به لقب «شیخ الاسلام» یاد کرده‌اند و این لقب در همه ادوار تاریخ اسلام به کسانی اطلاق شده است که در عصر خود سرآمد و مقدم دانشمندان علوم دینی بوده و ریاست روحانی مردم را برعهده داشته‌اند و مرجع حل و فصل قضایا و مباحث علمی به شمار می‌رفته‌اند.

ظاهراً این لقب را نخستین بار خلیفه عباسی، المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالله (۴۶۷-۴۸۷) در سال ۴۷۴ به او داده و از آن پس این لقب برای پیرهرات، علم شده و رسمیت یافته است.

ابن رجب در ذیل طبقات الحنابلة از قول عبدالقادر رهاوی نوشته است که در ماههای سال ۴۶۲ خلعتی از طرف القائم با مرالله برای شیخ رسید و در ماههای سال ۴۷۴ خلعتی فاخر از طرف المقتدی با خطاب و لقب شیخ الاسلام، شیخ الشیوخ، زین العلماء، ابواسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری برای او و خلعتی دیگر برای پسرش عبدالهادی فرستاده شد.^۱ پیرهرات، از آن سبب به لقب شیخ الاسلامی سزاوار شناخته شد که در همه علوم دینی زمان خود از قبیل فقه و تفسیر و حدیث و حتی لغت و ادب، آیتی بود.

چهار ساله بود که به دبیرستان رفت و نه ساله بود که از قاضی ابومنصور ازدی (متوفی در محرم سال ۴۱۰) و ابوالفضل محمدبن احمد جارودی (متوفی در ۲۳ شوال ۴۱۳) استماع حدیث کرده و به قول خودش از آنان املا می‌نوشت، و چهارده ساله بود که وی را به مجلس بنشانند^۱. و از آن پس عشق و علاقه‌ای که به تکمیل معلومات خویشتن داشت او را وادار کرد که در محضر سایر دانشمندان آن روز هرات راه یابد و از هر کدام چیزی بیاموزد و حافظه نیرومندی که نصیبش شده بود، و خود در وصف آن گفته است: «حق سبحانه و تعالی مرا حفظی عطا داده بود که هرچه در زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی»^۲، وی را در رسیدن به مقصود، یاری کرد و توانست در هرات از خواجه یحیی بن عمار سجزی^۳ متوفی به سال ۴۲۲، شعیب پوشنجی^۴ متوفی به سال ۴۱۹، عبدالجبار جراحی^۵ متوفی به سال ۴۱۲، ابوعبدالله (یا عبدالله) بن الیمان^۶ متوفی به سال ۴۱۶، ابوطاهر احمد ضبی^۷ متوفی به سال ۴۱۹، ابویعقوب اسحق حافظ سرخسی معروف به قراب^۸ (۳۵۲-۴۲۹)، ابوعبدالله محمدبن علی بن حسین باشانی^۹ متوفی به سال ۴۱۴، ابونصر قبانی^{۱۰}، ابوعبدالله محمدبن فضل طاقی^{۱۱} متوفی به سال ۴۱۶ و ابواسمعیل احمدبن محمدبن حمزه معروف به شیخ عمو متوفی به سال ۱۲۴۴ یا ۱۳۴۴ و ابوالفضل عمر بن ابراهیم هروی فقیه^{۱۲} و جز

-
- | | |
|---|--------------------------------------|
| ۱. مقامات، ص ۵-۶. | ۲. مقامات، ص ۷. |
| ۳ و ۴. ابن رجب، ج ۱ ص ۵۱-۵۰. | ۵. زندگی خواجه عبدالله انصاری، ص ۳۵. |
| ۶. مقصدالاقبال، ص ۳۷. | ۷. زندگی خواجه، ص ۴۷. |
| ۸. مقاله مرحوم قاری عبدالله ملک الشعراء در مجله کابل، سال ۳، شماره ۳ که از این شخص به قرات تعبیر شده است. | ۹. منازل السائرین، ص ۵. |
| ۱۰. طبقات الصوفیه، ص ۴۷۲. | ۱۱. مقامات، ص ۱۴. |
| ۱۲. نفحات، ص ۳۴۴. | ۱۳. مقصدالاقبال، ص ۳۹. |
| ۱۴. زندگی خواجه، ص ۴۷. | |

ایشان استماع حدیث کند. و ضمناً علم تفسیر و اصول تذکیر را نزد یحیی بن عمار آموخت^۱. و نیز در نیشاپور از ابوسعید صیرفی^۲ متوفی در ۴۲۱ و ابونصر مفسر مقری^۳ متوفی به سال ۴۲۲ و ابوالحسن طرزی^۴ متوفی در سنه ۴۲۲ و ابوالفتح ناصر قرشی مرغزی^۵ متوفی به سال ۴۴۴ و ابو عبدالله ابن باکویه^۶ متوفی به سال ۴۲۲، حدیث و فقه و تفسیر فرا گرفت. و در طوس و بسطام و شهرهای دیگر هم محضر محدثان و مفسران و فقها چون حسین بن محمد بن علی فرائضی^۷ و ابوالقاسم حمزه بن محمد بن عبدالله حسینی علوی^۸ را دریافت و خود درین علوم به پایه استادی رسید و شاگردان فراوانی را تربیت کرد که هر یک در رشته مورد پسند خود، به حد کمال رسیده بود. بنابراین شیخ الاسلام شدن پیرهرات یک امر تصادفی یا سفارشی نبود، بلکه ادای حق به صاحب حق بود زیرا او احتیاط و دقتی را که لازمه نقل و روایت حدیث و خبر بود، نیز رعایت می کرد و در استماع و روایت حدیث تقوا و دیگر صفات راوی را نیز در نظر می گرفت، مثلاً وقتی که به نیشابور برای اخذ حدیث و دیدار دانشمندان آن شهر رفته بود، با اینکه صحبت قاضی ابوبکر احمد بن الحسن حیری، متوفی در رمضان ۴۲۱ را دریافت، با وصف اینکه قاضی موصوف احادیث بسیار با اسناد عالی روایت می کرد، چون بعضی از اصول معتقدات وی مورد پسند پیرهرات نبود، از نوشتن حدیث از قول او خودداری نمود^۹ و درین دقت و احتیاط آنقدر پیش رفت که سعد بن محمد الزنجانی درباره او گفت:

«خدا اسلام را به دو مرد حفظ می کند: یکی به اصفهان است و دیگری

۱. مقامات، ص ۹.
 ۲ و ۳ و ۴. ابن رجب ج ۱ ص ۵۱.
 ۵. مقامات، ص ۱۱؛ زندگی خواجه عبدالله، ص ۴۴.
 ۶. نفحات، ص ۳۳۸.
 ۷. منازل السائرین، ص ۵.
 ۸. ایضاً، ص ۶.
 ۹. مقامات، ص ۹؛ نفحات، ص ۳۳۴-۳۳۵.

به هرات و آنان عبارتند از عبدالرحمن بن منده و عبدالله انصاری^۱! پیرهرات در تفسیر قرآن نیز با همان دقت و احتیاط که به وی اختصاص داشت، از یکصد و هفت تفسیر استفاده می‌کرد^۲ و در مجالس تذکیر به بیان و شرح آنها می‌پرداخت^۳.

۱. ابن‌رجب، ج ۱، ص ۲۷.

۲ و ۳. ایضاً، ج ۱ ص ۵۸.

در جهان تصوف

این مرد متقی که هم فقیه بود و هم محدث و هم مفسر، و می توانست در تفسیر یک آیه از قرآن کریم، چهارصد بیت از اشعار شاعران عصر جاهلیت را به شاهد یک لغت، انشاد کند^۱ و بنابراین ادیبی بسیار توانا نیز بود، با درد و سوز خاصی آشنا بود، دردی دلپذیر و سوزی جان پرور. دردی که دردمند، درمان آن را نمی جوید و سوزی که سوخته را آسایش دل می افزاید.

اوهمواره در پی حل مسأله‌ای بود که راه حل آن رانه حکیم به یاری عقل دریافته است و نه فقیه به مدد نقل پیدا کرده است. مسأله‌ای که هر قدر برای یافتن پاسخ آن بیشتر تلاش به عمل آید، تحیر و سرگردانی آدمی زیاده‌تر می شود و با این حال، همت انسان از تلاش و جست‌وجو باز نمی ماند و دم به دم بر کوشش و تپش خویشتن می افزاید و همه دشواریها و سختیها را به جان و دل می پذیرد و عجب‌تر اینکه تعریف دقیق و روشنی هم ازین مسأله به دست نیست و آن را که خبر شد خبرش باز نیامد.

سراغ این درد و سوز و این مسأله و راه حل آن را باید از کسانی گرفت که در راه تصفیه و استکمال پویانند و از سفسطه و فلسفه و استدلال و قیل

و قال قدمی آن سوتر نهاده‌اند و به جهانی دیگر راه یافته‌اند که آن را جهان تصوف و عرفان می‌نامند.

پیرهرات به چنین جهانی راه یافته بود و تا آنجا که از مطالعه کتب مرجع برمی‌آید، وی مدتها پیشتر از آنکه در راه تحصیل علوم دینی از نوع فقه و حدیث و تفسیر قدم بگذارد و حتی پیش از آنکه از ادبیات و دانشهایی که مقدمهٔ تحصیل علوم والاتر است آگاهی یابد، از وجود چنین جهانی مطلع شده بود.

پدرش (ابومنصور محمد بن علی انصاری متوفی به سال ۴۳۰ در بلخ) خود، صوفی بود و سالها پیش از آنکه فرزندش به جهان آید، خدمت پیران طریقت را برعهده داشت و به رهبران این مسلک روحانی ارادت می‌ورزید^۱ و در آن هنگام که در هرات می‌زیست، هر روز جمعه فرزند خردسال خویش را نزد پیران اهل تصوف که در مسجد بودند، می‌برد تا همتی درکار او کنند و به رسم تبرک دستی بر سر او بکشند^۲، و پیدا است که تکرار دایمی این عمل حس کنجکاوی طفل را برمی‌انگیخت تا بداند که این پشمینه‌پوشان با دیگران چه فرق دارند؟ و این کنجکاوی وقتی زیادتر می‌شد که می‌دید که پدرش او را نزد کاکا ابوالقصر بُستی که هم از جملهٔ پیران به شمار می‌رفت و در همان مسجد می‌بود، نمی‌برد زیرا ابوالقصر بر روش ملامتیان می‌رفت و ابومنصور قُرا بود^۳ که هیچ یک از آن دو باوصف صوفی بودن، شیوهٔ طرف مقابل را نمی‌پسندید.

۱. طبقات الصوفیه، ص ۵۲۶.

۲. نفحات، ص ۳۳۸-۳۳۹؛ مقامات، ص ۱۷.

۳. مقامات، ص ۱۷؛ نفحات، ص ۳۳۸-۳۳۹، و ناگفته نماند که در نفحات چاپ تهران از اینکه ابومنصور پسر خود را نزد کاکا ابوالقصر می‌برده است یاد شده، ولی هم سیاق عبارت می‌رساند که در چاپ آن خطا رخ داده و به جای «نبردی»، «بردی» چاپ شده و هم کلیهٔ نسخ خطی و چاپی نفحات و نیز مقامات به خلاف آن است.

این کنجکاو‌بهای طفل خردسال را پاسخها و احیاناً سخنان ابومنصور دربارهٔ تصوف و صوفیان و راه و رسم فرق متعدد آن اقناع می‌کرد و خود به خود او را به سوی تصوف می‌کشانید. بعدها نیز صحبت برخی از استادان پیرهرات که یا خود صوفی بودند و یا به تصوف گرایش داشتند، محبت او را نسبت به تصوف و صوفیان جلب نمود تا اینکه سرانجام به طوری رهسپر وادی تصوف گردید که آوازهٔ تصوفش از شیخ‌الاسلامی و فقاہتش دورتر رفت و خود او در شمار بزرگترین صوفیان محیط و زمان خود درآمد و اکنون مهمترین آثاری که از وی باز مانده است بیشتر دربارهٔ تصوف علمی و عملی است تا موضوعات دیگر.

یحیی عمار، شیخ عموی، ابو عبدالله طاقی و ابو عبدالله باشانی از جملهٔ استادان و مشایخ روایت پیرهرات بودند که ضمناً او را با مبادی تصوف آشنا ساختند، زیرا خود هم محدث بودند و هم صوفی. تاثیر زمان را هم در موضوع دل‌بستگی عمیق پیرهرات به راه و رسم صوفیان نمی‌توان نادیده گرفت.

قرن چهارم و پنجم هجری در تاریخ تصوف از این جهت با سه قرن پیشتر فرق دارد که در این دو قرن گروهی از بزرگان اهل فقه و حدیث و تفسیر به تصوف مایل شدند و به نوشتن کتابهایی در مبادی و مسائل این مسلک پرداختند و در ضمن نوشته‌های خود کوشیدند تا سوء تفاهماتی را که بین اهل ظاهر نسبت به صوفیان و در میان صوفیان نسبت به متشرعه پیدا شده بود، با استناد به قرآن و حدیث رفع نمایند.

در قرن چهارم، تصوف در کشور ما گسترش فراوان یافت و در قرن پنجم به اوج ترقی خود رسید.

آنچه یک صوفی باید بداند تحت نظم و ترتیب و تصنیف درآمد، و خانقاهها و مراکز خاص عرفانی با آداب و مراسمی قابل توجه برای پذیرایی آیندگان و روندگان، که همه یا اکثر آنان سالک مسلک تصوف

بودند، آماده شده بود و پیران تصوف به مجلس گفتن و عوام‌الناس را با آداب و مسائل اخلاقی (که چاشنی عرفان هم به آن می‌زدند) آشنا ساختن، بیش از هر وقت دیگر می‌پرداختند.

در این عصر، گذشته از فرمانروایان که یا به اقتضای سیاست و یا از روی عقیدت، در احترام مشایخ تصوف می‌کوشیدند، حکما و اهل استدلال هم سعی می‌کردند که با اهل خانقاه رابطه نزدیک داشته باشند چنانکه مردی مانند ابن سینا سه شبانه‌روز با ابوسعید ابوالخیر در خلوت سخن گفت و از آن پس اعتراف کرد که «هرچه من می‌دانم او می‌بیند» و طرف مقابلش نیز می‌گفت «هرچه ما می‌بینیم او می‌داند»^۱.

شاعران و نویسندگان بسیاری نیز درین عصر به تصوف متمایل شدند و بر اثر این تمایل شعر دری در تصوف یا تصوف در شعر دری راه یافت و گروهی از پیران طریقت افکار خود را به زبان شعر در میان مردم انتشار دادند و حتی بعضی از ایشان به نوشتن کتابهای مهمی به نثر دری پرداختند که از آن جمله آثار هجویری و غزالیها (حجة الاسلام غزالی و برادرش احمد غزالی) در خوریادآوری است و آثار پیرهرات نیز از جمله همان کوششها به شمار می‌رود.

تصوف چیست؟

مفهوم تصوف را از سه نگاه می‌توان بررسی کرد:

۱. از نگاه اهل لغت.

۲. از نظر عرفا و متصوفه.

۳. از روی تحقیقات فضلا و محققان شرق و غرب در قرون گذشته و

حال از روی آثار گذشته.

اما این کار ارزشمند را بارها اهل ذوق و تحقیق انجام داده‌اند و تکرار

آن در این مختصر جز تحصیل حاصل فایده‌ای نخواهد داشت.

کسانی که جویای آگاهی درین باره می‌باشند بهتر است که به کتب و

رسایلی که محققان معاصر نوشته‌اند، مانند افکار شاعر و نقدبیدل هر دو

تألیف مرحوم استاد سلجوقی، ارزش میراث صوفیه از دکتور عبدالحسین

زرین‌کوب، استوار رازدار از مرحوم کیوان قزوینی، غزالی‌نامه از استاد

جلال همایی، بحث در احوال حافظ از مرحوم دکتور قاسم غنی، مقدمه

نفحات الانس از آقای مهدی توحیدی‌پور، تاریخ ادبیات از دکتور

ذبیح‌الله صفا و دوره جدید مجله کاوه، مقاله مرحوم سید حسن تقی‌زاده

درباره تصوف، مراجعه کنند و اگر اطلاعات بیشتر می‌خواهند مطالعه

کتابهایی از قبیل التعرف لمذهب اهل التصوف تألیف ابوبکر بخاری

کلابادی و اللمع تصنیف ابونصر سراج طوسی و کشف‌المحجوب اثر

دلپذیر علی ابن عثمان هجویری و تذکرة الاولیا از فریدالدین عطار و رساله قشیریه از امام قشیری و طبقات الصوفیه از ابو عبدالرحمن سلمی و طبقات الصوفیه از پیرهرات و نفحات الانس تألیف عبدالرحمن جامی و اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید از محمد بن منور میهنی و فیه مافیة از مولانا جلال الدین بلخی و دیگر کتب صوفیه که مبادی و مسائل تصوف به شرح و بسط در آنها یاد شده است، می‌تواند سودمند واقع شود.

در این وجیزه سعی می‌شود که نظر پیرهرات درباره هر موضوع مورد بحث قرار گیرد و نقل و بررسی گردد و از آن جمله در اینجا تعریف تصوف را از زبان پیرهرات می‌آوریم:

پیرهرات، تصوف را از مقوله علم و عبارت از راز خدایی می‌داند و صوفی را، نه در حکم محرم راز، بلکه به منزله پاسبان راز می‌شمارد و کنجکاوی درباره حقیقت این راز را خارج از وظیفه می‌خواند:

«این علم سرّالله است و این قوم صاحب اسرار، پاسبان را با راز ملوک چه کار؟ اصل این کار، یافت است نه دریافت، به انکار او شتافت، کش نیافت و او کش یافت آفتاب دولت بود که برو تافت، نه به کوشش یابی و طلب بلکه به حرمت یابی و ادب، سؤال سائل از انکار است و این کار، ار او از این کار بوی دارد او را با سؤال چه کار»^۱.

گویی می‌خواهد بفهماند که دفتر صوفی کتاب و حرف نیست و تصوف یک امر ذوقی و وجدانی است که به پرسش و کوشش نمی‌توان بر حقیقت آن دست یافت، تنها حرمت داری و حفظ آداب است که در پرتو آن سالک می‌تواند به این مقام برسد و سؤال کردن از حقیقت تصوف

۱. طبقات، ص ۳۷۱؛ کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۵۱: «این علم سرحق است و این مردان صاحب

مخالف حرمت‌داری و منافی حفظ آداب و نشان انکار است.
ابو محمد جریری گفته است: «تصوف به صلح نیا بند، آن را به جنگ
بستانند نه به صلح»^۱.

پیرهرات بر این سخن بدین گونه تبصره کرده است: «تصوف به طلب
و صلح نیاوند کی آن قهر است، آن تیر است چون برق از نور اعظم که از
بالائی درآید تا به کی اندازند، آنک طالب آن است، آن از او گریزان است و
آنک اهل آن است ارچه گریزان است، آن بروی شتابان است»^۲.

از دقت در عبارات فوق چنین برمی آید که تصوف در نظر پیرهرات،
امری است موکول به عنایت الهی و قابلیت ذاتی سالک که به هرکس
خواستند عطا می‌کنند اگرچه خود او در جست‌وجوی آن برنیامده باشد.
توضیحی که پیرهرات درباره عبارت از محمد بن علی قصاب، که از
جنید نقل شده است می‌دهد، نیز در همین معنی است جنید گفته است:
«از وی (قصاب) پرسیدم که تصوف چیست؟ گفت ندانم، لکن خلق کریم
یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام»^۳.

و توضیح پیرهرات بدین قرار است:

«سخن ظریف و نیکوست، اول گفت ندانم، پس گفت: لیکن خلق
است کریم، ظاهر می‌کند آن را کریم، در زمان کریم از مرد کریم میان قوم
کریمان. و الله تعالی داند که آن خلق چیست... الحق إذا ضافی عبداً إرتضاه
بخالصته و عده من خاصته القی الیه کلمة کریمه من لسان کریم فی وقت
کریم علی مکان کریم بین قوم کرام».

الكلمة الکریمه: سخن به نیاز پیورده و پس به ناز بشسته در حضرت
بیاراسته، و آنکه تازه به دست بی خودی از حق فرا ستده و به قمع گوش

۲. طبقات، ص ۲۹۴.

۱. نفحات، ص ۴۰.

۳. طبقات، ص ۱۸۲.

آسوده، بر دل تشنه بگذرانیده و به جان فرا ازل نگران رسانیده، سخن از دوستی و از دوست نشان و تشنه را شراب و خسته را درمان، شنیدن آسان و از ورستن نتوان.

دُخُولِكْ مِنْ بَابِ الْهَوَىٰ إِنْ أَرَدْتَهُ يَسِيرٌ وَلَكِنَّ الْخُرُوجَ شَدِيدٌ
من لسان کریم، از زبان، چه زبان؟ از حق ترجمان و برنامه صحبت
عنوان، نه گوینده در آن است و نه زبان، سخن همه به گوش شنوند و آن به
جان.

فی وقت کریم، در چه زمان؟ در زمان که جز از حق یاد نیست در آن و
گذشته عمر خجل است از نیکویی آن و عمر جهانیان از آرزو گریان.
علی مکان کریم، جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده و نه
مستمع بازنگرنده.

بین قوم کرام، نزدیک محقق‌گویان و مستمع سوزان و ناظری پرسیان^۱.
پیرهرات، برای رفع توهم کسانی که تصوف را عبارت از ترک دنیا
دانسته‌اند، توضیح می‌کند که آن زهد است و تصوف غیر از زهد است:
«تصوف نه (از) دنیا دست برداشتن است کی آن بهره زاهدان است،
تصوف با دنیاهاون است، صوفیان خوش که اگر ملک دنیا دارد از آن تو
ازوی دریغ نداری و چون دادی آن را قیمت ننهی، و اندوه بر آن نخوری و
اندوه نکنی و گر همه دنیا یک لقمه کنی و در دهان درویشی ننهی نه اسراف
باشد کی اسراف آن باشد کی در نشایستِ الله تعالی به کار بری و بدهی،
الله تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواست کی از دل تو ترک دوستی
آن خواسته»^۲.

بالاخره چون هر کاری را آغاز و انجامی است و نتیجه‌ای نیز باید

۱. طبقات، ص ۱۸۲-۱۸۳؛ نفحات، ص ۸۲.

۲. طبقات، ص ۱۲۳-۱۲۴؛ و نیز دیده شود نفحات، ص ۷۰-۷۱.

داشته باشد تا عبث و بیهوده تلقی نگردد، تصوف نیز مشمول همین قاعده است، ابتدا و انتها و نتیجه آن را پیرهرات بدین گونه بیان می‌کند:

«آغاز تصوف، فنا یعنی از خودی خود رستن است و انجام آن وفا یعنی دوست رامیان بستن؛ و فایده و ثمره آن بقا یعنی به حق پیوستن است»^۱.

۱. رساله دل و جان، ص ۲. این عبارت در تفسیر کشف الاسرار بدون اشاره به آغاز و انجام و فائده

تصوف بدین گونه آمده است: «وفا عهد دوستی را میان درستن است و فنا از خودی خود برستن است و بقا به حقیقت حق پیوستن است» (۱/۵۹ و ۶۰).

۴

صوفی

در تعریف صوفی نیز مانند تصوف، هرکسی چیزی گفته است. در لغت: صوفی عبارت از کسی است که در وصف عنوانی او لفظ صوف (پشم) آمده باشد مثل پشم باف، پشم فروش، پشمینه پوش و جز اینها، البته این معنی بر اساس قاعده لغت است در مورد آمدن یای نسبت به آخر لفظی که دارای معنی لغوی است مانند جوهری یعنی گوهر فروش یا گوهر ساز و گرنه در کتب لغت به این معنی برای صوفی تصریح نشده است زیرا صوفی و هر کلمه دیگر که یای نسبت دارد دارای عنوان مستقل لغوی نیست بلکه خود لفظ "صوف"، عنوان دارد!

وجوه اشتقاقی از طرف ادبا و محققان برای لفظ صوفی ذکر شده است که بحث در آنها از حوصله این مختصر بیرون است و خوانندگان بهتر است که به کتابهای سابق الذکر مراجعه کنند.

خود صوفیان نیز هر یک این کلمه را بر حسب ذوق و سلیقه خویش تعریفی کرده اند که با گفته دیگری متفاوت است.

مثلاً حصری گفته است: «صوفی آن بود که هستی او را نیستی نباشد و نیستی وی را هستی نه. یعنی آنچه بیابد مرآن را هرگز گم نکند و آنچه گم

کند مرآن را هرگز نیابد»^۱.

یا ابوسعید ابوالخیر گفته است: «صوفی آن است که آنچه حقّ کند او بپسندد تا هرچه او کند حقّ بپسندد»^۲.

یاهجویری که بین صوفی و متصوف فرقی قائل شده و صنف سومی به نام «مستصوف» نیز بر آن دو افزوده و مشخصات هر یک از این سه صنف را بدین گونه بیان کرده است: «صوفی آن بُود که از خود فانی بود و به حقّ باقی، از قبضه طبايع رسته و به حقیقت حقایق پیوسته. و متصوف آن که به مجاهدت این درجه را همی طلبد و اندر طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی کند. و مستصوف آن که از برای مال و منال و جاه و حظ* دنیا خود را مانند ایشان کرده بود».

اما پیرهرات، با ذکر علایم و مشخصاتی برای صوفیان راهی را به سوی شناخت صوفی و درک مفهوم این کلمه باز می‌کند.

از ابوالحسن علی بن سهل اصفهانی که از اقران جنید بود، حکایت کرده‌اند که از او پرسیده شد: آیا روز بلی را به یاد داری؟ در پاسخ گفته بود: چطور به یاد ندارم گویی که دیروز بود.

پیرهرات بر این گفته علی بن سهل انتقادی لطیف دارد که در ضمن آن تا اندازه‌ایی به مشخصات صوفیان بنابر سلیقه پیرهرات می‌توان پی برد، بدین قرار:

«در این نقص است، صوفی را دی و فردا چه بُود؟ آن روز را هنوز شب نیامد، صوفی در آن روز است، صوفی در وقت است، او ابن الوقت و او ابن الازل است، تو از پدرزادی و عارف از وقت، تو در خانه نشستی و عارف در وقت، تو در مرکب سواری و وی بروقت، تو بنده وقتی و عارف

۱. نفحات، ص ۲۳۲.

۲. اسرارالتوحید، ص ۲۴۳.

*** در اصل: حفظ

۳. کشف‌المحجوب، ص ۲۴.

اشمنده وقت، وقت جام اوست و او اشمنده وقت، عارف و صوفی را دی و فردا نبود، او به وقت قایم است و بر وقت موقوف است، صوفی را با وقت دیگر چه کار؟ صوفی چه بود؟ صاحب وقت، صوفی در ازل خود بشنیده وطن صوفی وقت او آید و نسبت او موجود او آید و صورت او حال او آید»^۱.

و این همان صفت خاص صوفی است که مولانا جلال‌الدین بلخی در مثنوی معنوی از آن یاد می‌کند که:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق^۲
و هجویری از قول ابوسعید خراز، نقل می‌کند که: «وقت عزیز خود را جز به عزیزترین چیزها مشغول مکن و عزیزترین چیزهای بنده شغل باشد بین الماضی و المستقبل»^۳.

و خود پیرهرات در توضیح وقت می‌گوید: «وقت آن است که جز حق درو نگنجد، مردان در آن وقت سه‌اند: وقت یکی سبک است چون برق، و وقت یکی پاینده است و وقت یکی غالب است، آنچه چون برق است غاسل است شوینده، و آنچه پاینده شاغل است مشغول دارنده و آنچه غالب است قاتل است گشنده»^۴.

علامت دیگری که پیرهرات برای صوفی تعیین کرده است این است که در میان یاران خود را مالک چیزی نمی‌شمارند جز به ضرورت ظاهر: «نه ادب است در میان صوفیان که گویی ازار من یا نعلین من، از آداب ایشان است که خود را در میان یاران مالک چیزی نبینند مگر به ضرورت ظاهر»^۵.

علامت دیگر بنابر قول پیرهرات آن است که صوفیان حق صحبت را

۲. مثنوی، دفتر ۲.

۴. صدمیدان، ص ۱۹۶.

۱. طبقات، ص ۲۳۵-۲۳۶.

۳. کشف‌المحجوب، ص ۴۳۰.

۵. نفحات، ص ۱۰۹.

بارهنمایی به کار نیک و نهی از کار ناشایسته ادا می‌نمایند و نمی‌گذارند که دوستشان از راه منحرف گردد.

ابوالحسن مزین گفته بود: «روزی که در میان صوفیان نقار نبود آن روز به خیر ندارند»^۱.

ظاهر این عبارت می‌رساند که صوفیان با یکدیگر ستیز و پرخاش می‌کنند و روزی که میان ایشان جنگ و پرخاش نباشد آن روز را عاری از خیر می‌شمارند.

اما پیرهرات با توضیحی که دربارهٔ گفتهٔ مزین داده است، اشتباهی را که از استنباط ظاهری گفتهٔ وی پدید می‌آید، بدین گونه تصحیح کرده است:

«نقار نه جنگ‌گری را گویند، نقار آن است که با یکدیگر گویند که کن و مکن، یعنی به آنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند»^۲.

نشان دیگری که پیرهرات برای صوفی بیان کرده است، این است که صوفی از هر کس بیشتر خدمت می‌کند اما کار و خدمت را به طمع مزد و مکافات انجام نمی‌دهد و مقصودش عالیترا از دریافت پاداش است:

«صوفی بی خدمت نبود، اما تصوف نه خدمتی است، صوفیان خدمت نه بگذارند بلکه از همهٔ خلق زیادت آرند، اما آنچه کنند برو نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات به آن طلب نکنند و مایهٔ ایشان چیزی دیگر است در باطن، ورنه در ظاهر به تلبیس گذرانند و به باطن در جهان دیگر زیند»^۳.

صفات و حالات و کارهایی که وصف آنها یکایک درین مختصر می‌آید، همه از اموری است که صوفی با آنها سر و کار دارد و برای شناخت

صوفی باید همه را به دقت بررسی کرد. اما با اندکی دقت در عبارت ذیل که پیرهرات گفته است می‌توان کوتاهترین راهها را برای تشخیص صوفی واقعی یافت:

«همه خلق می‌گویند: یکی - و از هزار درمی‌آویزند، و این قوم می‌گویند: یکی - و از نشان خود می‌گریزند!».



بیداری

در تعریف تصوف گفته شد که پیرهرات آن را امری موکول به عنایت الهی می داند، کسی که مشمول این عنایت واقع می شود با یک نوع انقلاب درونی سر و کار پیدا می کند که ابتدا از دیدن یکه امر فوق العاده یا شنیدن یک حرف بی سابقه سرچشمه می گیرد. در این وقت از خواب غفلت بیدار می شود و به خود می آید و متوجه می گردد که در وجودش نقصهاست، لاجرم در طلب کمال برمی آید و از خط سیر عادی قدم در راه تازه ای می گذارد که امیدوار است او را به سرحد کمال برساند.

در زندگی بسیاری از بزرگان صوفیه، که به طور مثال بشرحافی و ابراهیم ادهم و فضیل بن عیاض را می توان نام برد، چنین انقلاب حالتی پیدا شده بود، به نقص خویشتن پی بردند و در صدد پیمودن راه کمال برآمدند و به تصفیة باطن پرداختند تا آنکه به منزل مقصود راه یافتند.

علمای اخلاق چنین حالتی را تنبّه وجدان نامیده اند و برآنند که آدمی بعد از آنکه وجدانش متنبه گردید، اگر اراده خود را برای تربیت نفس خود به کار بیندازد و بکوشد تا از آنچه مایه نقص است بکاهد، در نتیجه هر روزش از روز دیگر بهتر و یک قدم به کمال نزدیک تر می شود، اما در صورتی که با وصف پیدایش چنین حالتی بی اعتنایی پیشه کند، اگرچه برای اولین بار ممکن است وجدانش متألم شود ولی با تکرار این

بی‌اعتناییها، به مرور زمان حالتی بر او عارض می‌گردد که از هیچ‌گونه طعن و ملامت ظاهری و باطنی متأثر نمی‌شود و به قول عرفا قلبش سیاه می‌گردد. پیرهرات، از این انقلاب درونی یا تنبّه وجدان که آدمی را به پیمودن راه کمال وامی‌دارد به "بیداری" تعبیر کرده است و بیداری را بر سه نوع دانسته است:

۱. حالتی که بر اثر آن انسان به نعمتهای خداوند که شامل حال وی شده است متذکر می‌گردد و به ناتوانی خویش از شمردن آنها و آگاهی بر اندازه آنها معترف می‌شود و درمی‌یابد که از ادای سپاس در برابر آن عاجز است و از عهده حق آن نمی‌تواند برآید. این حالت در پرتو نور عقل و جستن برق حقیقت‌سناسی و سپاسگزاری و پند گرفتن از روزگار کسانی که در معرض بلا و امتحان قرار دارند، پیدا می‌شود.

۲. حالتی که انسان را به گناهانی که از وی صادر شده است متنبه می‌سازد و او را به تدارک و جبران کارهای زشتی که از وی سرزده است وامی‌دارد. این حالت بر اثر بزرگداشت حق و خودشناسی و ایمان به کيفر اعمال پیدا می‌شود.

۳. حالتی که آدمی را به شناخت افزایش و کاهش در زمانه و تشخیص اندک و بسیار و زشت و زیبا می‌رساند و او را به اختیار خیر و اجتناب از شر و ادار می‌سازد. این حالت بر اثر شنیدن دانستنیها و پذیرفتن دعوت کسانی که به حق می‌خوانند و به خدمت و حرمت‌داری سفارش می‌کنند و صحبت و معاشرت بانیکان و صالحان پیدا می‌شود.^۱

پیرهرات نیاز دل و پاکی قوت یعنی غذای حلال و کوتاهی آرزو و دوام فکر و سحرخیزی و بدگمانی به خویشتن و بریدن علایق از ماسوی الله را، علاوه بر آنچه گذشت نیز از جمله عوامل مهم برای رسیدن به مرحله بیداری می‌شمارد.^۲

۱. منازل السائرین، ص ۸-۹.

۲. صدمیدان، ص ۲۹-۳۰.



توبه

آدمی بعد از آنکه حالت بیداری را در خود احساس کرد و به نقص خود پی برد، در صدد اصلاح نقیصه‌ها برمی آید و این کار وقتی تحقق می‌یابد که از گناه و هر کاری که از نگاه شرع و عقل زشت و ناپسند و نارواست کناره‌جویی کند و تصمیم بگیرد که بار دیگر پیرامون گناه نگردد. در این هنگام او "تائب" خواهد بود و عمل وی را "توبه" می‌نامند.

پیرهرات درباره توبه سخنانی بس شیوا و مؤثر دارد و توبه را میدان اول از صدمیدان طریقت قرار داده و در تعریف و فایده آن گفته است:

«توبه، بازگشتن است به خدای، قوله تعالی: توبوا لی الله توبه نصوحا^۱. بدان که: علم، زندگانی است و حکمت، آینه و خرسندی، حصار و امید، شفیع و ذکر، دارو و توبه، تریاق. توبه، نشان راه است و سالاریار و کلید گنج و شفیع وصال و میانجی بزرگ و شرط قبول و سر همه شادی»^۲.

به عقیده پیرهرات، توبه هنگامی صحیح می‌شود که گناه شناخته شود^۳. از نظر پیرهرات، شرایط توبه سه چیز است: پشیمانی و عذرخواهی و بریدن^۴: پشیمانی دردل، عذر بر زبان و بریدن از بدی و

۱. قرآن کریم، سوره ۶۶، آیت ۸

۲. صدمیدان، ص ۶

۳. ترجمه منازل السائرین، باب توبه.

۴. منازل السائرین، ص ۱۰

بدان^۱. و حقیقت توبه سه چیز است: بزرگ شمردن گناه، متهم داشتن توبه و پوزش خواستن از بندگان خدای^۲.

چنین به نظر می‌رسد که مقصود وی ازین تقسیم، آن است که گناه را (خواه کوچک و خواه بزرگ) از آن رو که سرکشی در مقابل قانون فطرت و نافرمانی از اوامر پروردگار است، نباید به دیدهٔ حقارت نگریست و روا نیست که بی‌اهمیت تلقی شود، بلکه باید همواره متذکر آن بود و نیز با همان نگاهی که به کارهای قابل اتهام می‌نگرند، باید توبه را دید یعنی چون نفس آدمی به ارتکاب گناه مایل است و هر لحظه بیم آن می‌رود که توبه را بشکند، نباید به تحقق توبه کاملاً اطمینان داشته باشد و هم از آن رو که اکثر گناهان به تجاوز بر حقوق بندگان خدای منجر می‌شود بر تائب لازم است که از کسانی که مورد ضرر و خسارت مادی یا معنوی از طرف او شده‌اند دلجویی کند و به جبران حقوق آنان پردازد.

احتمال فوق را تقسیمی که پیرهرات از اقسام توبه کرده است تأیید می‌کند:

«اقسام توبه سه است: توبه مطیع و توبهٔ عاصی و توبهٔ عارف.

توبهٔ مطیع از بسیار دیدن طاعت، و توبهٔ عاصی از اندک دیدن معصیت و توبهٔ عارف از نسیان منت.

و بسیار دیدن طاعت را سه نشان است: یکی خود را به کردار خود ناجی دیدن، دیگر مقصد آن را به چشم خواری نگریستن، سیم عیب کردار خود باز ناجستن.

و اندک دیدن معصیت را سه نشان است: یکی خود را مستحق آمرزش دیدن، دیگر بر اضرار آرام گرفتن، سیم با بدان الفت داشتن.

و نسیان منت را سه نشان است: چشم احتقار از خود برگرفتن و حال

خود را قیمت نهادن و از شادی آشنایی فرو استادن»^۱.
پیرهرات کمال توبه را در سه چیز می داند، نخست در منتهی شدن
توبه به توبه از هر چیز جز حق است، دیگر به دیدن (در یافتن) علت چنین
توبه‌ای، و سوم به توبه کردن از دیدن همین علت^۲.
و آشکار است که رسیدن به این مقام، به کسانی اختصاص دارد که
مقامات و منازل سلوک را طی کرده و از دشواریها و موانع طریق گذشته‌اند
به عبارت دیگر این چنین توبه مخصوص است به عارفان آگاه.

۱. صدمیدان، ص ۷-۸

۲. منازل السائرین، ص ۱۱.



پیر و مرشد

کسی که در صدد رفع نقایص روحی خود برمی آید و در راه کمال قدم می گذارد و از خود به سوی حق سفر می کند، در اصطلاح صوفیان، سالک یا راهرو یا مرد راه نامیده می شود و از سفر روحانی او به "سلوک" یا "طریقت" تعبیر می کنند.

سلوک، بدون رهبری و ارشاد کسی که خود این راه را پیموده و منازل و مراحل آن را یکایک طی کرده و دیده و از مشکلات و موانع راه به خوبی آگاه شده باشد، نه تنها سودمند نیست بلکه بیم خطر نیز دارد زیرا در هر منزل با موانع و دشواریهایی روبه رو می شود که جز با هدایت رهبری آگاه نمی توان به رفع موانع و حل دشواریها پرداخت و بنابر آن بعید نیست که سالک از راه منحرف گردد و از سر منزل مقصود بسیار دور افتد.

چنین رهبری را پیر و مرشد و دلیل و گاهی قطب و ولی می نامند سالک، باید بعد از توبه و پیش از هر چیز و هر کار، دست توکل به دامن مرشدی زده به او دست ارادت بدهد و پیروی و اطاعت او را به جان و دل عهده دار شود و اشارات و اوامر او را بی دریغ به کار بندد تا در پرتو همت و نظر پیر به مقامی که وصول بدان را آرزو دارد برسد.

پیرهرات علاوه بر اینکه وجود پیر را برای راهنمایی سالک لازم می داند و می گوید:

«فلاح نباشد مرید را که ذلّ استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و «لعنک الله» استاد نشنیده باشد و «یرحمک الله» بر نداشته وی را به درد و ناکامی زنده نکرده باشد خود درست باشد زعیر لایفلاح که استاد و پیر درمی باید لابد، که مرد بی پدر چنان سند ره و لایفلاح نبود کی بی استاد و پیر»^۱.

محبت پیران و دیدار ایشان را نیز از عوامل ترقی روحی می‌شمارد و به شاگردان مکتب خویش توصیه می‌نماید که:

«دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که به هیچ چیز نیابند»^۲ و «مهینه نسبت این طایفه دیدار پیران است و صحبت با ایشان»^۳ و «پیشین مرتبه که این قوم را گویند، آن است که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت کرده»^۴. «از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که به آن بهره یابید»^۵.

و در حرمت داری پیران بسیار تأکید می‌کند:

«پیشین نشان در این کار آن است که سخن مشایخ شنوی خوش آید و به دل به ایشان گرای و انکار نیاری. و هرگاه از دوستان خود یکی را با تو نماید، تو را قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هرگناه که آن بتر باشد که بکنی، زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذبالله من الخذلان؛ و اگر در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد که تو را به وی قبول افتاد، تو را زیان ندارد که قصد توبه آن راست بوده باشد»^۶.

و درباره ابراهیم بن شیبان القرمیسینی می‌گوید:

«آن ولایت نه از فقه یافته بود که از پیر و صحبت وی یافته بود»^۷.

۱. طبقات، ص ۴۶۵-۴۶۶؛ نفعات، ص ۲۴۹.

۲. نفعات، ص ۱۱۵-۱۱۶.

۳. طبقات، ص ۲۴۹.

۴. مقامات، ص ۱۲.

۵. نفعات، ص ۳۰.

۶. نفعات، ص ۳۰ و نیز طبقات، ص ۶.

۷. طبقات، ص ۴۰۴.

و باز در همین معنی می‌گوید:

«دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آن را در نتوان یافت، آن همیشه نبود. عرفان همیشه بود دیدار ایشان نبود وفات آن را تدارک نبود و در نتوان یافت»^۱.

و خود او این وصایا را عملی کرده و بسی از پیران را خدمت کرده و برای دیدار عده‌ای از پیران رنج سفر را بر راحت حضر پذیرفته که بی‌مناسبت نیست اگر در اینجا نام تنی چند از پیران او و مشایخی را که دیدار کرده است یاد کنیم.



پیران پیرهرات

در منابعی که به شرح حال پیرهرات پرداخته‌اند، نام عده کثیری از صوفیان و عرفا ذکر شده است که درباره‌تنی چند از ایشان خود او تصریح کرده است که آنان پیر و مرشد او بوده‌اند و عده دیگری را هم یاد کرده است که به صحبت ایشان رسیده بود ولی از آنان به عنوان پیر خویش یاد نکرده است. بنابر آن در سطور آینده، این هر دو دسته را به تفریق عنوان «پیران وی» و «پیرانی که وی با ایشان ملاقات کرده است» نام می‌بریم:

الف) کسانی که خود او آنان را صریحاً پیر خویشان خوانده است:

۱. ابومنصور محمد بن علی انصاری، پدر پیرهرات که در سال ۴۳۰ در بلخ وفات یافته و از مریدان شریف حمزه عقیلی و ابوالمظفر حبال بن احمد ترمذی بوده است، پیرهرات درباره او گفته است:

«من هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد، اول آن همه از پدر خود آموختم، لیکن قرآ بود صادق و بجد و متقی و باورع که کسی آن چنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی»^۱. و در صفحه ۱۸ یاد شد که وی هر روز جمعه فرزند را نزد پیران اهل تصوف، که در مسجد بودند، می‌برد تا بر سر او دست بکشند.

۱. نفحات، ص ۳۳۹؛ مقامات، ص ۱۸؛ خزینة الاصفیا، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲. ابوعاصم، که ظاهراً هروی بوده و از نام و شرح حال او اطلاعی به دست نیامد، پیرهرات درباره‌ی وی گفته است: «ابوعاصم پیر و خویشاوند من است، من در کودکی به وی شدمی»^۱.

پیرهرات، از همسر این شخص به عنوان «خاتون وی که عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت»^۲ یاد کرده است.

۳. ابوالحسن علی بن جعفر، یاعلی بن احمد خرقانی معروف به شیخ خرقان و ابوالحسن خرقانی متوفی در شب سه‌شنبه ۱۰ محرم ۴۲۵ از بزرگان عرفا که پیرهرات درباره‌ی وی گفته است: «مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است رحمه‌الله تعالی، اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی»^۳.

ابتدای ملاقات پیرهرات با خرقانی وقتی بود که عزیمت سفر حج داشت و تازی رفت اما چون به علت تاخت و تاز ترکان سلجوقی و احتمال برخورد شدید آنان با سپاهیان مسعود غزنوی، راهها قابل عبور و مرور نبود، پیرهرات از ری بازگشت و در همین بازگشتن بود که به صحبت خرقانی رسید و پرسشها و پاسخها بین آن دو رخ داد.

این ملاقات ظاهراً در سال ۴۲۴ صورت گرفته است.^۴

۴. ابوعبدالله محمد بن فضل بن محمد طاقی سجستانی معروف به خواجه طاق یا خواجه طاقی که نامش در ردیف مشایخ روایت پیرهرات

۱ و ۲. مقامات، ص ۳؛ نفحات، ص ۳۳۲؛ قابل یادآوری است که در *دمية القصر* با خرسی از دانشمندی به نام شیخ الافاضل ابوعاصم حسین بن محمد بن فضیلی هروی یاد شده که ابن رجب به نقل از آن کتاب رفتن وی را به اتفاق با خرسی به مجلس پیرهرات و ستودن هردو، وی را ذکر کرده است، ذیل طبقات الحنابله، ج ۱ ص ۶۵-۶۶.

۳. نفحات، ص ۳۳۶.

۴. نفحات، ص ۳۳۶ و نیز رجوع شود به زندگی خواجه، ص ۵۸-۶۳.

آمده و شخصی صاحب فراست و با کرامت بوده و گویند در آخر عمر ناینا شده و پیرهرات نیز وی را ناینا دیده بود.

پیرهرات دربارهٔ وی گفته است: «وی پیر من است و استاد من در اعتقاد حنبلیان، که اگر من او را ندیدم اعتقاد حنبلیان ندانستمی»^۱.

این عارف مشهور در هرات زندگی می‌کرد و هم‌اکنون نیز آرامگاهش در بیرون دروازه خوش آن شهر، زیارتگاهی مشهور است، و چون در هرات می‌زیسته پیدا است که پیر هرات قبل از آنکه به صحبت خرقانی برسد، خدمت او را دریافته است ولی با وصف اینکه او را بر بسیاری از پیران که دیده است ترجیح می‌دهد، از اینکه در عبارت ذیل: «ازین مشایخ که من دیده‌ام سه تن مه بودند: خرقانی و طاقی - و هر دو جاسوس القلوب بودند - و ابوالحسن بشری»^۲، نام خرقانی را بر نام طاقی مقدم یاد کرده است، از روی این می‌شاید گفت که تأثیر خرقانی بر او بیشتر از طاقی بوده باشد.

۵. ابوالحسن بشری سجزی که او نیز مانند ابو عبدالله طاقی از مردم سیستان بود، و از شاگردان ابو عبدالله خفیف به شمار می‌رفته و به صحبت بسیاری از مشایخ عرفا رسیده بود و پیرهرات گذشته از اینکه صریحاً وی را از پیران خود خوانده است، و بجز خرقانی و طاقی از دیگران مهتر دانسته است، به ثقه بودن وی در روایات و صوفی بودن او و دیدنش مشایخ را «چنانکه می‌بایست دید و سخن و سماع از ایشان باز دانست» نیز تصریح کرده است.^۳

۶. ابونصر قبانی، از شاگردان و مریدان ابو عمرو و اکاف و ابو عمرو و نجید که سفرهای بسیار کرده و به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و

۲. ایضاً، ص ۳۳۸.

۱. نفعات، ص ۳۳۷.

۳. ایضاً، ص ۳۳۸.

پیرهرات درباره او گفته است: «بونصر قبانی پیر من آید، شیخ بو عبدالله بانیک دیده بود و بو عمرو اکاف به اردن. و وی جنید دیده بود و حدیث داشت و من بر وی حدیث خوانده‌ام»^۱.

۷. ابواسماعیل احمد بن محمد بن حمزه معروف به شیخ عمویا عمویه از بزرگترین عرفای هرات و مشهور به شحنة مشایخ خراسان که در اندرون شهر هرات خانقاهی داشت که صوفیان در آن منزل می‌کردند^۲ و در گازرگاه نیز مسجد جامع و رباطی متصل به یکدیگر ساخته بود^۳ و وی بسیار سفر کرده بود و صحبت عده کثیری از مشایخ را دریافته بود و در حدیث اسناد عالی داشت و صائم‌الدهر بود^۴.

پیرهرات بیست سال خدمت خانقاه وی را بر عهده داشت و پاک کردن حبوب مطبخ خانقاه مذکور را وظیفه خود قرار داده بود^۵.

پیرهرات به استفاده‌های معنوی از صحبت شیخ عمو مکرر اشاره کرده و از آن جمله گفته است: «پیر فرشاد من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته‌ام و عمو مرید من بود با مریدی من وی را، و من همکاسه وی بودم و چون وی نبودی من بر جای وی بودم و چون به سفر بودی نامه‌ها همه به من فرستادی»^۶.

۸. ابونصر احمد حاجی از شاگردان حصری و ابوالحسین طزری که پیرهرات حکایاتی مربوط به حصری^۷ و ابوالحسین طزری^۸ از وی شنیده و نقل کرده است و نیز گفته است: شیخ احمد حاجی از پیران من است^۹.

۱. طبقات الصوفیه، ص ۴۷۲. استاد حبیبی بر آن است که صحیح این نام ابوبکر نصر قبانی است

در دو جای دیگر از طبقات، ابوبکر قبانی ثبت شده است.

۲. مقصد الاقبال، ص ۳۹. ۳. روضات الجنات؛ ج ۲، ص ۵۰.

۴. مقصد الاقبال، ص ۳۹. ۵. ایضاً صفحه مذکور.

۶. مقامات، ص ۲۵؛ نفحات، ص ۳۴۴. ۷. نفحات، ص ۳۴۲.

۸. طبقات، ص ۵۱۶؛ در نفحات، چاپ تهران نام ابوالحسین طزری به ابوالحسن طزری تحریف

یافته است (ص ۳۴۲). ۹. نفحات، ص ۳۴۲؛ مقامات، ص ۲۲.

۹. ابوعلی زرگر از شاگردان ابوالعباس قصاب آملی که شاید همان ابوعلی حسین بن احمد بن محمد بن اسحق صایغ مرورودی صوفی حافظ باشد که پیرهرات در امالی خود حدیثی را که از وی درباره ضیافت شنیده بود، روایت کرده است.^۱ نیز درباره او گفته است: «ابوعلی زرگر از پیران من است و از پیران مهین، صوفی بود».^۲

۱۰. ابوعلی بوته گر که نام وی معلوم نیست، پیرهرات درباره او گفته است: «وی نیز از پیران من است، مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی».^۳

۱۱. اسمعیل دباس جیرفتی که ظاهراً از شاگردان و مریدان ابو عبدالرحمن سلمی بوده است^۴ پیرهرات درباره وی گفته است: «اسمعیل دباس از پیران من است، پیر روشن بود و محدث، شیخ مؤمن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت می کرد».^۵

۱۲. ابو حفص محمد کورتی (یا محمد بن ابی حفص کورتی که در نفعات و مقامات به صورت محمد ابو حفص کورتی نام برده شده است) که پیرهرات درباره وی گفته است: «بزرگ بوده است، خداوند وقت عظیم و از پیران من است».^۶

۱۳. ابوالقاسم بشر بن ابی سلمه محمد بن عبدالله بن عبیدالله خطیب صوفی سیاح ایوردی^۷ معروف به ابوالقاسم بوسلمه با وردی از اصحاب ابو عبدالله رودباری که پیرهرات وی را از پیران خود شمرده^۸ و در چند

۱. طبقات، ص ۵۰۵.
 ۲. مقامات، ص ۲۳؛ نفعات، ص ۳۴۲.
 ۳. نفعات، ص ۳۴۳.
 ۴. طبقات، ص ۱۲-۱۳.
 ۵. نفعات، ص ۳۴۳؛ مقامات، ص ۲۴.
 ۶. نفعات، ص ۳۴۳؛ مقامات، ص ۲۵.
 ۷. طبقات، ص ۱۶۰.

۸. مقامات، ص ۲۲، اسم این شخص در نفعات، گاهی ابوالقاسم ابوسلمه و گاهی ابوسلمه آمده است (ص ۳۴۲ و ص ۲۶۵) و همین اختلاف، سبب شده است که پوهاند حبیبی نیز در حاشیه صفحه ۴۲۵ طبقات برای وی دو کنیت قائل شود در حالی که ممکن است که در بعضی از نسخ نفعات اسم ابوالقاسم ←

موضع از طبقات الصوفیه سخنانی را از قول او آورده است. سال وفاتش معلوم نیست ولی در سال ۴۱۴ زنده بوده زیرا پیرهرات در رجب سال مذکور او را دیده و شعری از ابوالحسین نوری را که او از ابوعلی مغازلی اصم در اهواز شنیده بوده از وی روایت کرده است.^۱

به طوری که قبلاً گفته شد این چندتن که نامشان آمد کسانی هستند که پیرهرات صریحاً ایشان را پیر خود خوانده است، و اینک می‌پردازیم به اسامی کسانی که وی آنان را دیده و به استفاده‌های معنوی از مجلس و محضرشان تصریح نموده و حتی گاهی در ستایش برخی از ایشان با همان لحن سخن گفته است که مریدان پیر خود یاد می‌کند بدون اینکه صریحاً او را پیر خویشتن معرفی کند:

۱. ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن شیرازی معروف به باکو یا باکویه یا ابن باکو یا ابن باکویه^۲، از معروفترین مشایخ اهل عرفان و از مریدان و شاگردان ابو عبدالله خفیف و ابوالقاسم قشیری و ابوسعید ابی‌الخیر که مدتی در نیشابور خانقاه ابو عبدالرحمن سلمی را سرپرستی می‌کرد^۳ و سپس به نهاوند رفت و در اواخر عمر به موطن خود شیراز رفت و در بیرون آن شهر در دامنه کوهی که خانقاه او بود به حال انزوا می‌زیست و در همانجا به سال ۴۲۲ درگذشت و در آن محل مدفون شد که امروز به نام باباکوهی در خارج شهر شیراز مشهور و زیارتگاه است.^۴

→ قبل از ابوسلمه ساقط شده باشد و اضافه نام پسر به نام پدر بدون ذکر کلمه ابن در متون قدیمی بسیار دیده می‌شود.

۱. طبقات، ص ۱۶۰.

۲. باکویه یا باکونام جد اعلای او بوده و شهرت او به ابن باکویه به همین مناسبت است ولی بعدها به کثرت استعمال کلمه «ابن» از اول این کنیه حذف شده و به باکویه تنها مشهور شده (حواشی شدالآزار، ص ۳۸۱).

۳. اسرار التوحید، ص ۱۷۰.

۴. تاریخچه ادبیات نفیسی (سالنامه پارس ۱۳۱۱).

پیرهرات مدت زیادی صحبت او را دریافته است به دلیل اینکه درباره او می‌گوید: «وی پیشوای این کار بود، سفرهای نیکوکرده بود و مشایخ جهان همه دیده و حکایات بسیار داشت از ایشان، من خود از وبه انتخاب سی هزار حکایت نوشته‌ام و سی هزار حدیث»^۱.

و پیدا است که نوشتن این همه حکایت و حدیث وقت و مدت زیادی را ایجاب می‌کند.

و نیز گفته است: «وی ملک بود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب، و وی مرا تعظیم می‌داشت که کس را نمی‌داشت...»^۲.

۲. خواجه امام یحیی بن عمار سجستانی که نامش در جمله استادان پیرهرات آمد و شکی نیست که وی از نخستین مریبان پیرهرات بوده چون از کسانی است که ابو عبدالله خفیف را دیده بود،^۳ در صوفی بودنش تردیدی نیست و بنابراین شمردنش در جمله پیران پیرهرات بیجا نخواهد بود بخصوص که پیرهرات گفته است: «هم در دبیرستان بودم که در مدح خواجه امام یحیی عمار قصیده‌ای گفتم به نیم روز هفتاد و دو بیت و در آن بیان اعتقاد کرده‌ام»^۴.

۳. ابو جعفر محمد قصاب دامغانی از شاگردان شیخ ابوالعباس قصاب که پیرهرات وی را در دامغان ملاقات کرده^۵ و صحبت او را برای کسانی که در طریقت تازه کار بوده‌اند از صحبت خرقانی نافع‌تر دانسته است.^۶

۴. خواجه یوسف بن محمد بن سمعان چشتی از سادات چشت و پدر

۱. مقامات، ص ۱۶؛ نفحات ص ۳۳۸، در یک نسخه خطی از نفحات متعلق به استاد مرحوم اقبال آشتیانی سه هزار حدیث آمده است. (حاشیه شدالآزار، ص ۵۶۰).

۲. مقامات، ص ۱۶؛ نفحات، ص ۳۳۸. ۳. نفحات، ص ۳۳۵.

۴. مقامات، ص ۶.

۵. طبقات، ص ۹؛ در مقامات (ص ۱۵) و طبقات (۳۰۹) محمد قصاب آملی آمده است.

۶. مقامات، ص ۱۶؛ طبقات ص ۳۰۹.

خواجه قطب‌الدین مودود چشتی که جامی [در باره وی] گفته است: «در آن وقت که شیخ الاسلام عبدالله انصاری الهروی قدس‌الله‌تعالی سره به مزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت در مجالس و محافل استحسان وی می‌کرد»^۱.

مؤلف خزینة‌الاصفیا نیز در ضمن احوال خواجه یوسف مذکور گفته است: «خانه‌یی برای اعتکاف از وقف خود زیرزمین بنا کرده و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجه عبدالله انصاری رحمة‌الله‌علیه نیز در آنجا به ملازمت رسیدی»^۲.

ولادت خواجه یوسف چشتی در سال ۳۷۵ و وفاتش در سوم رجب ۴۵۹ واقع شده است.^۳

۵. شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر میهنی خاورانی از بزرگان عرفا، متولد در میهنه به تاریخ غره محرم ۳۵۷ و متوفی در چهارم شعبان ۴۴۰، که پیرهرات صحبت او را دوبار (ظاهراً در نیشابور) درک کرده و در این باره گفته است:

«من دوبار به بوسعید بوالخیر بوده‌ام و وی دستار خود از سرفرو گرفته و گلیم مصری خود فرا من داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده، چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام، و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی، لکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریق مشایخ ورزیدی»^۴.

وگرچه در اسرارالتوحید آمده است که: «شیخ الاسلام عبدالله گفت: ... هرچه بر زبان من می‌رود اکنون همه از آن یک نیمه شلغم بوسعید است که به دست خویش در دهان من نهاده است و از برکه نظر و دست شیخ

۲. خزینة‌الاصفیا، ص ۲۴۷-۲۴۸.

۴. مقامات، ص ۲۷-۲۸.

۱. نفحات، ص ۳۲۶.

۳. ایضاً، ص ۲۴۸.

است»^۱. ولی با توجه به قسمت اخیر گفته پیرهرات در عبارت بالاتر باید ارتباط مرید و مرادی وی را با شیخ ابوسعید به قید احتیاط پذیرفت.

۶. ابواسمعیل یا اسمعیل^۲ بن ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمود نصرآبادی پسر بزرگ شیخ ابوالقاسم نصرآبادی که پیرهرات درباره وی گفته است: «از وی حدیث دارم و حکایت از پدر وی»^۳.

و نیز در ضمن احوال پدر وی (شیخ ابوالقاسم) این عبارت را که پدر وی گفته بوده از او روایت کرده است: «اذا بدالك شیء من بوادی الحق فلا تلتفت معها الی جنة ولا الی نار ولا تخطرهما ببالک و اذا رجعت عن تلک الحال فعظم ما عظم الله عزوجل»^۴.

۷. پیرمحمد کشور که شخصی تائب و مرتاض بوده و مخصوصاً به روزه وصال بسیار علاقه مند بوده و هر یک از وصالهای او چندین روز دوام داشته است، پیرهرات گفته است: «وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا به چهل روز، مرا گفتند که وی آن را هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روز، والله اعلم. مرا گفته بود که اگر برین پایی در شرق و غرب چون تو نبود»^۵.

۸. محمد شگرف که از مشایخ ملامتیان بوده و پیرهرات او را پیری باشکوه شمرده^۶ و حکایت یکی از لشکریان ناصرالدین سبکتگین را که کرامتی از او در هرات ظاهر شده بود از وی شنیده و بیان کرده است^۷.

۹. عباس فقیر هروی از مریدان ابوالعباس نسائی و ابوالعباس نهاوندی و ابوالحسین سالبه. پیرهرات به ملاقات با وی تصریح کرده است و

۱. اسرار التوحید، ص ۱۹۰.

۲. نام او در کتابها گاهی ابواسمعیل و گاهی اسمعیل ضبط شده است.

۳. نفحات، ص ۳۴۳. ۴. طبقات، ص ۴۴۳.

۵. نفحات، ص ۳۴۵. ۶. نفحات، ص ۳۴۵.

۷. طبقات، ص ۳۵۷-۳۵۸.

حکایات و کلماتی از وی نقل نموده است.^۱

۱۰. ابوسعید محبوری که در بعضی از نسخ ابوسعید مجنون ضبط شده و از شرح حال او اطلاعی به دست نیست جز اینکه ابونصر ترشیزی را دیده و مطلبی را دربارهٔ مسألهٔ مرید و مراد از او روایت کرده است.^۲

۱۱. ابونصر ترشیزی از مریدان ابوالعباس سهروردی که پیرهرات یک مطلب را مستقیماً و یک مطلب را به واسطهٔ پیر خود ابوالحسن بشری و مطلب دیگر را به واسطهٔ ابوسعید محبوری مذکور در فوق از او نقل کرده است^۳ و از احوال او اطلاعی به دست نیست.

۱۲. ابوبکر داشگر که از احوال وی نیز اطلاعی به دست نیست جز اینکه به صحبت بومعشر معروف رسیده و پیرهرات دو موضوع را که در ضمن ملاقات از وی شنیده بوده، نقل کرده است.^۴

۱۳. ابوحاتم رازی که از شرح حال او نیز اطلاعی موجود نیست و پیرهرات، سخنی از گفته‌های شبلی را که از او شنیده بود، روایت کرده و خود نیز توضیحی بر آن افزوده است.^۵

۱۴. حسین گواشانی از مریدان ابوعثمان مغربی که نامش در نفعات ابوالحسین ضبط شده و پیرهرات سخنی را دربارهٔ روز وفات مغربی از وی استماع و روایت نموده است.^۶

۱۵. ابونصر احمد بن ابی نصر کوفانی هروی خادم شیخ عموی^۷ و مرید و شاگرد ابونصر سراج^۸، که به صحبت عده‌ای از بزرگان عرفا رسیده بود.

۱. طبقات، ص ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۹۵، ۳۸۳، ۴۸۷، ۵۲۷-۵۳۰.

۲. طبقات، ص ۹۴. ۳. طبقات، ص ۱۱۸ و ۳۰۴.

۴. طبقات، ص ۹۰ و ۱۱۹. ۵. ایضاً، ص ۵۳۳.

۶. طبقات، ص ۲۰۰-۲۰۱؛ نفعات، ص ۸۸.

۷. نفعات، ص ۳۴۴.

۸. حاشیهٔ پوهاند حبیبی بر طبقات الصوفیه، ص ۵۲۲.

پیرهرات مکرر به سخنانی که از او شنیده است، استشهاد کرده^۱ و چنین برمی آید که وی به ابومنصور پدر پیرهرات ارادت داشته است.^۲ سال وفاتش معلوم نیست ولی آرامگاهش در قریه کوفان هرات موجود است.^۳

۱۶. ابوالحسن خبازی معلم که به صحبت ابوعلی دقاق رسیده بود و پیرهرات نکته‌ای را که از او شنیده است باز گفته است.^۴

۱۷. علی شریفی متوفی در محرم ۴۳۶ در هرات که در جوار قبر یحیی بن عمار دفن شده و پیش از آن در نیشابور بوده است، پیرهرات از او نیز حکایتی شنیده و نقل کرده است.^۵

۱۸. قاضی ابراهیم باخرزی که شرح حالش به دست نیامد و پیرهرات از او نکته‌ای را که شنیده بوده نقل کرده است.^۶

۱۹. ابوعلی گازر از شاگردان ابوالعباس قصاب که پیرهرات یک سخن از وی نقل کرده است.^۷

۲۰. ابوعلی خطیب که پیرهرات در طبقات^۸ به دیدار با او تصریح کرده است و در مقامات نام او را بعد از نام ابوعلی بوته‌گر و قبل از نام ابونصر قبانی که هر دو از پیران او بوده‌اند بدین ترتیب آورده است: «و شیخ ابوعلی خطیب از بو عبدالله بوذهل حکایت از عتبه غسال به بغداد وی شبلی را هم دیده بود و خدمت کرده»^۹. و از اینجا احتمال می‌رود که وی نیز از پیران پیرهرات باشد.

۱. دیده شود نفحات، ص ۲۸۷؛ طبقات، ص ۵۲۲ و ۵۳۶.

۲. مقامات، ص ۱۸. ۳. مقصد الاقبال، ص ۴۴.

۴. طبقات، ص ۵۴۱. ۵. ایضاً، ص ۹۲.

۶. مقامات، ص ۲۷. ۷. نفحات، ص ۲۸۷.

۸. طبقات، ص ۱۱۳ (بعلی (= ابوعلی) خطیب مرا گفت).

۹. مقامات، ص ۲۳.

بجز این کسان که نامشان یاد شد عده دیگری از مشایخ عرفا یا ملامتیان بوده‌اند که پیرهرات در روزگار کودکی یا زمان جوانی ایشان را دیده و برخی از ایشان در مجلسهایی که در نبادان تشکیل می‌شده با او معاشر بوده‌اند و نیز عده دیگری هستند که در آثار پیرهرات نامشان به نظر نرسید اما دیگران ایشان را از پیران وی شمرده‌اند که در اینجا فهرست‌وار از آنان یاد می‌شود:

۱. عبدالله مهین از مردم گواشانچه هرات که مدفن وی نیز در گواشانچه است و اصیل‌الدین واعظ او را از پیران پیر هرات شمرده است.^۱
 ۲. عبدالله کهین که وی نیز از گواشانچه بوده و مدفون در همان دیه است، او را نیز اصیل‌الدین واعظ از مشایخ طریقت پیر هرات دانسته است.^۲

۳. ابو حفص غاوردانی که مردی بیزار از تکلف بوده و با هیأتی نژند و درویشانه زندگی می‌کرده است و پیرهرات درباره وی گفته: «اگر ابو حفص به غاوردان زنده بودی شما جامه خود را از وی در کشیدی و در وی ننگریستی و من وی را سید و بزرگ می‌دیدم با کرامت ظاهر و فراستی عظیم»^۳.

ابو حفص از رفقای نبادان پیرهرات بوده^۴ که شصت و دو تن بوده‌اند و آرامگاهش اکنون در قلعه غاوردان هرات موجود است.

۴. ابو عطای نبادانی که پیرهرات او را در نبادان دیده و درباره وی گفته است: «مردی بزرگ بود و تذکیر کردی و در درویشی سخن گفتی»^۵.

۵. ابوبشر یا بشر گواشانی که از جمله شصت و دو تن مشایخی بود که در نبادان جمع شده بودند و پیرهرات چهل و اند روز با ایشان به سر برده

۳. نفحات، ص ۳۴۱.

۱ و ۲. مقصد الاقبال، ص ۴۳.

۵. مقامات، ص ۲۴.

۴. ایضاً صفحه مذکور؛ مقامات، ص ۲۱.

وسخن گفته و درباره آنان گفته است: «همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست بودند»^۱.

و در مجلس املاء اسحق حافظ نیز او را دیده و سخنی از وی شنیده بود^۲.

۶. احمد مرجانه از همان رفقای نباذان پیرهرات که جز همین نام از وی اطلاعی به دست نیست^۳.

۷. احمد کاهدستانی که او نیز از همان رفقای نباذان بوده است^۴.

۸. ابونصر سوهانگر که از همان رفقا و صاحب فراستی عظیم بوده است^۵.

۹. احمد چشتی که پیرهرات درباره او گفته است: «من هیچ کس ندیده‌ام قوی‌تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه جنان بودند از خلق بی‌باک و در باطن سادات جهان»^۶.

۱۰. اسماعیل چشتی برادر کوچکتر احمد چشتی که پیرهرات او را به نیکی یاد کرده است^۷.

۱۱. ابوعلی کیال.

۱۲. احمد نصر.

۱۳. ابوسعید مالینی.

و این سه تن را پیرهرات در خردسالی دیده بوده و درباره ابوعلی گفته است: «وی بزرگ بوده، شیخ سیستان است، طریق ملامت داشته. وی را به کرامات ستایش نتوان کرد که خود مه از کرامات بود، وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابوسعید مالینی هر سه در صفة سرای صوفیان بوده‌اند و

۱. نفحات، ص ۳۴۱.

۲. ایضاً، ص ۳۴۲.

۳. ایضاً، ص ۳۴۱.

۴. ایضاً، صفحه مذکور.

۵. ایضاً، صفحه مذکور.

۶. ایضاً، ص ۳۴۰.

۷. مقامات، ص ۲۰.

من آنجا حاضر»^۱.

۱۴. ابو منصور گازر که پیرهرات او را درویشی بشکوه دانسته و مه از
عمو خوانده است^۲.

۱۵. ابوسعید معلم که پیرهرات درباره وی گفته است: «پیر روشن بود
و نیکودل و صادق و مرقع سپید پوشیدی»^۳.

۱۶. کاکا ابوالقصر بستی که اگر چه پدر پیرهرات او را در خردی نزد
کاکا ابوالقصر نمی برده ولی خود وی ابوالقصر را مردی بزرگ دانسته
است^۴.

۱۷. شیخ ابوالحسن تیشه ساز.

۱۸. شیخ ابو محمد برادر ابوالحسن مذکور.

این دو تن از خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر و پیران روشن بوده اند و به
قول پیرهرات هر دو حکایت از وی کردند^۵.

۱۹. کاکا مسعود گازرگاهی مرید شیخ عمو.

۲۰. شیخ ابوالحسن عرفه شاگرد ابوالحسین سالبه. این دو تن را
پیرهرات در خانقاه شیخ عمو ملاقات کرده بود^۶.

۲۱ و ۲۲. کاکا احمد سنبل و برادرش محمد خورجه که پیرهرات از
ایشان به بسیار نیکی یاد کرده است^۷.

در این هیچ تردید نیست که بجز این پنجاه و پنج تن که نامشان یاد شد پیر
هرات با بسیاری از پیران صوفیه و ملامتیه و جز ایشان دیدار کرده و از هر
یک سخنی یا سخنانی شنیده که بدون شک در تکوین شخصیت عرفانی

۱. نفحات، ص ۳۴۲.

۲. ایضاً، ص ۳۴۳.

۳. ایضاً، صفحه مذکور.

۴. نفحات، ص ۳۳۸-۳۳۹.

۵. ایضاً، ص ۳۳۹.

۶. مقامات، ص ۲۶.

۷. مقامات، ص ۱۸.

او بی اثر نبوده، و البته نباید فراموش کرد که در میان مشایخ حدیث که پیرهرات از آنان استماع حدیث کرده است هم یک عده صوفی بوده‌اند و به هر حال این همه اهمیت که پیرهرات به یاد کرد و بزرگداشت پیران مذکور داده است نماینده توجه فراوان او به اهمیت وجود پیر در جهان تصوف می‌تواند باشد.

و اینک بهتر است که به مبحث دیگر پردازیم.

توشه راه

همان طور که هر مسافر، در طی سفر خویش، از برداشتن توشه راه ناگزیر است، راهرو طریقت که می خواهد به رهنمایی پیر سفر روحانی خود را آغاز کند، باید توشه‌ای با خود داشته باشد.

پیرهرات که هم خود این راه را با رهنمایی پیران متعدد طی کرده و هم در مقام رهنمایی بسی از مسافران روحانی را راه نموده است، توشه‌ای را که برای این سفر لازم است، منحصر در چهار چیز دانسته است: علم، ذکر، ورع و یقین. و این اصل سخن اوست در این باب:

«همه عمر به سر نشود ازین چهار چیز که تو خود در سفری روی فرا منزل، هر که ازین چهار چیز مجرد است ضایع است بی عصمت و حفظ الله تعالی: علم کی رایض تو بود، که تو را راست و نرم می کند، و یادی که مونس تو بود تا در تنهایی وحشت نگیرد، و ورعی که باز دارنده تو بود تا به هر نشایست ننگری، و یقین و وجد که مرکب تو بود تا با پس نمایی و در هرچه بی، به زندگانی بی، نه به کراحت»^۱.

پیرهرات در جای دیگر نیز از این امور چهارگانه که در حکم توشه سالک است به تفصیل سخن می راند ولی در آنجا ورع را بریاد مقدم می داند

و به جای یقین و وجد، تنها از وجد نام می‌برد^۱. گفتار وی چنین است:

«سالک این راه را چهار چیز باید تا سلوک این طریق را شاید: اول علم، دوم ورع، سوم یاد حضرت، چهارم وجد... علم را استاد باید، ورع را بیم باید، یاد حضرت را خلوت باید، وجد را انقطاع باید.

«مرد بی علم راه را از پس می‌رود، بی ورع از مایه خویش می‌خورد، بی یاد اوبه راه دشمن می‌رود، بی وجد بی زندگانی می‌زید... سر همه علمها آن است که شریعت تو آبادان بود و یاد او بر دل و زبان بود و مهر و مؤانست و صحبت تو با درویشان بود. سر همه ورعها آن است که هر آفریده از او ایمن بود و از دنیا شوریده و به آن دشمن بود و تعلق به او بدتر از زهر خوردن بود. سر همه یادها آن است که سبق مولی در یاد بود و جان به یاد مولی شاد بود و دیگر یادها بی یاد او باد بود. سر همه جداها آن است که سه چیز بود او را: شادی نماند جز یکی و مُراد نماند جز یکی و هیچ نماند مگر یکی»^۲.

و باید به خاطر داشت که قبل از پیرهرات نیز برخی از عارفان و رهبران تصوف توشه متشکل از علم، یاد، ورع و یقین یا وجد را لازمه سلوک دانسته‌اند، از جمله محمد بن منصور طوسی گفته است: «يَحْتَاجُ الْمُسَافِرُ فِي سَفَرِهِ إِلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ: عِلْمٌ يُسَوِّسُهُ^۳ وَ ذِكْرٌ يُؤَنِّسُهُ وَ وَرَعٌ يَحْجِزُهُ وَ يَقِينٌ يَحْمَلُهُ»^۴.

و ابویعقوب السوسی گفته است: «الْفَقِيرُ إِذَا سَافَرَ يَحْتَاجُ إِلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ: عِلْمٌ يَحْرَسُهُ وَ وَجْدٌ يَحْمَلُهُ وَ وَرَعٌ يَسَوِّسُهُ وَ ذِكْرٌ يُؤَنِّسُهُ»^۵.

ولی تقسیم و توضیح پیرهرات دقیق‌تر است.

۱. وجد در اصطلاح صوفیه عبارت است از آنچه بدون جهد و تکلف بر قلب وارد شود و بعضی

گویند: برقهایی است که می‌درخشد و به سرعت خاموش می‌شود، و یقین عبارت است از رؤیت عیان به

۲. مقولات، ص ۱۱-۱۲.

قوت ایمان نه به حجت و برهان.

۳. در نفحات: یوسوسه آمده که درست نیست.

۵. طبقات الصوفیه، ص ۲۷۸.

۴. طبقات الصوفیه، ص ۱۰۹.

پرهیز از غرور

نیکان و نیکوکاران، در راه کمال با خطر بزرگی که غرور نام دارد، روبه‌رو هستند.

غرور عبارت است از صفتی که دارنده آن از خود راضی است و گمان می‌کند که واقعاً حق نیکی و نیکوکاری را ادا کرده است، از آن‌رو به اعمال نیک خود می‌بالد و برای خویشتن نسبت به دیگران مزیتی قایل می‌شود. البته عمل نیک نتیجه نیکو دارد و ضایع شدنی نیست، ولی در برابر وظیفه‌ای که به انسان در جهان زندگی محول شده و در مقابل نعمتهای بیشماری که در اختیارش گذاشته شده است، اعمال وی هر قدر هم از نیکی سرشار باشد در خور بزرگ شمردن نیست.

دامنه نیکوکاری وسیع است و حد و اندازه‌ای برای آن نمی‌توان تعیین کرد، پس انسان هر قدر که به کار نیک پردازد، چون عمر او محدود است، اعمال نیکش هم محدود خواهد بود و قطعاً حکم محدود را در برابر نامحدود پیدا می‌کند و در این صورت غرور جز بر بی‌خردی و کم‌مایگی دلالت نمی‌کند. بخصوص که نمی‌داند که آنچه انجام داده است آیا به راستی مطابق با موازین نیکی هست یا نه؟

اکنون خوب است بینیم که پیرهات درباره این موضوع چه نظری دارد و به شاگردان مکتب عرفانی خود در این خصوص چه درسی می‌دهد؟

پیرهرات، غرور را به دو قسم مختلف تقسیم می‌کند و سپس در باره آن حرف می‌زند.

قسم اول: غرور کسانی است که کار نیک انجام نمی‌دهند و به ارتکاب گناه می‌پردازند اما به فضل و رحمت بی پایان خداوند و آمرزش از طرف او متکی می‌شوند.

قسم دوم: غرور اشخاصی است که کارهای نیک خود را به دیده استحسان می‌نگرند و بدان سبب خویشتن را مقرب درگاه حق می‌پندارند. وی گفته است: «وقت بُود کی مرد را در طاعت افگند، وی را از آن بد بیرون آرد یعنی در غرور افگند و به عجب شود در خود وریا جوید از خلق و به آن از حد برگذرد. و وقت بُود کی در شغل افگند یا در معصیت. وی را از آن نیکویی بیرون آرد، در غفلت مشغول کند و نظاره خود دروی دارد، کی خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و وی را آید»^۱.

پیرهرات درباره قسم دوم از این دو حالت که هر دو مانع رسیدن سالک به سرمنزل کمال است، چنین می‌گوید: «ایمن بودن بر هر دو غرور مکر است که حکم او در آن ندانی و عاقبت خود در آن شناسی، باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله می‌کند از قومی که دلیروار در معصیت وی می‌روند و می‌گویند: سَيَغْفُرْنَا، این خود ما را بیامرزد، هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست، در حقارت آن منگر، در آن نگر که با که می‌رود»^۲.

و راجع به قسم اول چنین درس می‌دهد: «تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی، و پسند از خود شرک است، طاعت بگزار چنانکه فرمان است به شرط علم و سنت، آنگاه از خود مپسند و به وی سپار و پسند خود بر روی دیوزن»^۳.

۲. نفعات، ص ۵۵.

۱. طبقات، ص ۶۱.

۳. طبقات، ص ۱۸۹.

پیرهات، در موضوع تحذیر از غرور، سخنان بسیار به صیغه اندرز و مناجات دارد که برخی از آن سخنان را در اینجا می آوریم:

«چشم به خود مدار که هر آفت که به مردم رسید از چشم خود رسید. چشم بد را دواست و چشم خود را دوانیست، آدم علیه السلام را چشم بد رسید و به توبه شفا یافت، و ابلیس را چشم خود رسید، ملعون ابد گشت»^۱.
 «الهی ای دهنده عطا و پوشنده جفا، نه پیدا که پسند که را و پسندیده چرا؟ بنده بتاوی به قضا، پس گویی که چرا؟ الهی کار پیش از آدم و حواست و عطا بیش از خوف و رجاست، اما آدمی به سبب دیدن مبتلاست، خاصه او آن کس است که از سبب دیدن رهاست، اگر آسیای احوال گردان است قطب مشیت به جاست»^۲.

«الهی مگوی که چه آورده اید؟ که درویشانیم؛ و مپرس که چه کرده اید؛ که رسوایانیم»^۳.

«الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فرا آب ده»^۴.

«الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود، زیرا از تو همه نیکی آید و از

عبدالله همه بدی»^۵.

۲. کشف الاسرار، ج ۴، ص ۱۵۲.

۴. رساله واردات، ص ۴.

۱. مقولات، ص ۱۳.

۳. اندرز و مناجات، نسخه خطی.

۵. اندرز و مناجات، نسخه خطی.

ملامت

ملامتیان فرقه‌ای از صوفیه بودند که قبول خلق را، از آن رو که خودپسندی بار می‌آورد، حجاب و مانع رسیدن به منزل کمال می‌دانستند و به همین سبب می‌کوشیدند که به ترتیبی زندگی کنند که زهد و تقوا و ریاضاتشان نظر تحسین کسی را جلب نکند تا به عجب و خودپسندی مبتلا نشوند و از بلای غرور ایمن بمانند.

کارهایی که انجام می‌دادند، گاهی در نظر ظاهرینان، زشت و ناپسند یا ابلهانه جلوه می‌کرد و بر اثر آن مورد تحقیر و استهزاء و احیاناً آزار از طرف دیگران قرار می‌گرفتند و همراهاتی را نسبت به خویشان با روی خوش استقبال می‌کردند.

رفتار ظاهری آنان براساس تخریب عادات و در جهت مخالف رسوم روزگار بود ولی در خفا دور از چشم خلق، کارهای پسندیده و نیکو انجام می‌دادند بدون اینکه بگذارند کسی از نیکوکاری ایشان آگاه شود.

در بین ملامتیان بعضی اشخاص بودند که در لابلای گری (البته در انظار مردم) از دیگران گوی سبقت ربوده بودند: موی سر و ریش و بروت و ابرو را پاک می‌تراشیدند و خود را به هیأتی غیرعادی درمی‌آوردند، یا در لباسهایی که منسوب به ملل بیگانه بود و در آن روزها پوشیدن آنها خشم و نفرت مردم را برمی‌انگیخت، جلوه می‌کردند و هدفشان این بود

که در نزد مردم به بدنامی شهرت یابند و مورد اهانت واقع شوند و این اهانتها سبب تأدیب نفسشان گردد.

این دسته را قلندر می خواندند که بعدها با رواج یافتن طریقه ایشان شعبه قلندریه یکی از شعبه‌های مهم سلسله ملامتیه را تشکیل داد. دسته دیگری نیز در میان ملامتیان ظهور کرد که افراد آن جز صوفیان مجازی و ملامتیان ساختگی نبودند که همتشان به عیاشی و تن پروری مصروف بود و شیوه رفتارشان همان طرز و روش صوفیان و ملامتیان و قلندران. و در حقیقت: بدنام کننده نکونامی چند، و البته ایشان هم از طعن و ملامت خلق برکنار نبودند، اما چون به راستی مستحق همان طعن و ملامت بودند، بدیهی است که هدف ایشان غیر از هدف قلندران و ملامتیان بود، نه در جست‌وجوی فیض واقعی بودند و نه فیضی از ایشان به کسی می رسید.

در عصر زندگی پیرهرات، اشخاصی از هر سه صنف یاد شده در خراسان می زیستند که البته هرات نیز از چنان اشخاص خالی نبود و ما در آثار پیرهرات به یادآوریهایی درباره هر سه صنف برمی خوریم. از معروفترین مشایخ ملامتیه هرات در آن عصر ابویعقوب کورتی، کاکا ابوالقصر بستی و شاگردانش ابوالحسن تیشه‌ساز و ابومحمد، واحمد چشتی و اسمعیل چشتی بوده‌اند که نامشان قبلاً ذکر شد، و از سخنان پیرهرات برمی آید که با اینکه خود وی سالک مسلک ملامتی نبوده و حتی پدرش که مردی قرا بوده از بردن او در زمان خردسالی نزد کاکا ابوالقصر بستی به سبب ملامتی بودن ابوالقصر خودداری می کرده ولی باز هم پیرهرات نسبت به ملامتیان حقیقی نه تنها بدبین نبوده بلکه آنان را به نیکی یاد کرده است چنانکه در بخش هشتم دیده شد.

پیرهرات، بی‌مبالاتی ملامتیان را در حفظ آداب ظاهر مربوط به اخلاص و ترک ریا می دانست ولی به کسانی که خود را به آنان متشبه

می ساختند و راه بی ادبی و بی حرمتی و تهاون نسبت به امور شرع را از روی هوا و هوس می پیمودند، خوشبین نبوده و درباره این گونه اشخاص گفته است: «اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت است، ملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شرع کاری کند تا او را ملامت کنند، ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد»^۱.

به طوری که دیده می شود گفتار پیرهرات صورت حقیقی مسلک ملامتی را واضح می سازد یعنی: ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد.

این حقیقت را به بیانی دیگر نیز در ضمن معرفی احمد چشتی و چشتیان توضیح کرده است: «همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود، هیچ گونه سستی روانداشتندی در شرع تا به تهاون چه رسد؟»^۲.

و هم در این معنی گفته است: «مذهب ملامت نه آن است که بر شریعت نیایی، کی ملامت آن است کی بر نفس خود نیایی و خود را قبول ننگاری... هر که کی کرد کار تو به تو ریا شود و سخن تو به تو دعوی شود، آنگاه سرهنگ بی»^۳.

راجع به قلندران که مقصد اصلی ایشان اعراض از تجملات دنیا و رجوع به حق و وصول به سر منزل کمال بود نیز اگرچه در طبقات الصوفیه صریحاً چیزی به نظر نمی رسد ولی از مندرجات رساله ای که عنوان آن قلندرنامه است و سبک انشاء و طرز بیان آن از شیوه پیرهرات دور نیست و رساله مذکور به وی نسبت داده شده و این نسبت را دانشمندان سبک شناس تأیید کرده اند^۴، چنین بر می آید که پیرهرات نسبت به قلندران

۱. نفحات، ص ۶۱.

۲. نفحات، ص ۳۴۰.

۳. طبقات، ص ۱۰۴.

۴. سبک شناسی، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۲.

نیز خوشبین بوده است.

در قلندرنامه منسوب به پیرهرات به آمدن قلندری در مدرسه اشاره شده است که با طالبان علم دربارهٔ قال و حال سخنی چند گفته و افکار ایشان را متوجه خود ساخته به طوری که کتابها را انداخته به شنیدن سخنان او پرداخته‌اند!

دربارهٔ طبقهٔ سوم یعنی صوفیان مجازی یا ملامتیان و قلندران هواپرست نیز پیرهرات را سخنانی است که از دقت و تأمل در آنها برمی آید که از دست این طایفه که دکانداران کالای زهد بوده‌اند بسی دلخون بوده است:

«اکنون جمعی پیدا شده‌اند که ایشان را رنگی و ننگی بیش نیست خانه‌ای و نامی، دانه‌ای و دامی، شمعی و قندیلی، زرقی و زنبیلی، ترنمی و زیر و بمی، توغی و چوگانی، سرایی و دکانی، سفره‌یی و سماعی، حجره‌یی و اجتماعی، صومعه‌یی و خانقاهی، ایوانی و بارگاهی، قومی بی تهجدی، گروهی بی تشهدی، بعضی صوف پوشیده، گروهی موی تراشیده، ساخته از برای آوازه، آستین مثال دروازه، آستین کوتاه چون اهل راز کرده، و دست به مال مردم دراز کرده، روز تا شب کرامات گفته و شب تا به روز به غفلت خفته، از سوز سر به نام قانع، از دین و دل با ایشان هزار مانع، کلمات همه از مشاهده، و فرسنگها گریخته از مجاهده... تو پنداری که صوفی‌انند، نی نی که عنید و لا فیانند، به صورت شمع عشاقند و به سیرت جمعی فسا قند، اندیشهٔ ایشان انباشتن شکم و پیشهٔ ایشان بگذاشتن حکم»^۱.

۱. قلندرنامه ص ۳-۴.

۲. کنز السالکین، ص ۴۲-۴۴.

۱۲

شریعت

شریعت یعنی پیروی از اوامر حق و اجتناب از نواهی او (همان او امر و منهیاتی که به وسیله فرستادگان خدا به بندگانش معرفی شده) مرحله اول عرفان است.

سالکی که می خواهد قدم در وادی طریقت بگذارد، باید آداب شریعت را محترم بشمارد و توشه اصلی سفر را از مقام شریعت تهیه کند. این سفارشی است که همه مشایخ عرفا کرده اند و ما نقل گفتار جنید را که سید الطایفه و پیشوای چندین فرقه از صوفیه است در اینجا کافی می دانیم: «این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی (ص) بر دست چپ و در روشنایی این دو شمع می رود تا نه در مفاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت»^۱.

پیرهرات به این مسأله تا آن حد اهمیت قائل است که راه رسیدن به مرحله طریقت را منحصر به شریعت می داند: «راه نیست به طریقت مگر به شریعت و به نصیحت مگر به خدمت و به مشاهدت مگر به مجاهدت»^۲.
باز می گوید: هیچ کس حق ندارد در وظایف شرعی کمی و زیادتی وارد کند. باید از شریعت همانطور که شارع علیه السلام مقرر فرموده استفاده

۲. مقولات، ص ۱۶.

۱. تذکره اولایا، ص ۸.

شود: «شریعت همگی خواهد و زیادت در شریعت نقصان است. شریعت چون آب است. آب به مقدار باید، اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد سیراب نکند»^۱.

و باز درباره اهمیت شریعت در ضمن تحقیق گفته مرتعش که «هرگز خود را به باطن خاص ندیدم تا خود را به ظاهر عام ندیدم» گفته است: «معنی آن است که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد»^۲. و نیز در همین معنی گفته است: «شریعت کشتی و حقیقت دریاست، از دریا گذشتن بی کشتی خطاست، شریعت مر حقیقت را آستان است، بی شریعت به حقیقت پیوستن بهتان، شریعت راه و حقیقت منزل است راه ناپیموده به منزل رسیدن مشکل، حقیقت سرا و شریعت دروازه است. از دروازه ناگذشته به سرا آمدن که را اندازه است؟ شریعت کلید است و حقیقت قفل سدید و گشودن قفل سدید ممکن نیست الا به کلید»^۳.

در بخش اول به مقام شیخ الاسلامی پیرهرات و مواظبت وی به حفظ آداب شریعت اشاره شد که خود از این مطلب حاکی است که وی با اینکه به عالیترین مقامات طریقت و حقیقت رسیده بود باز هم در موضوع شریعت مسامحه روا نمی داشت.

«این سخن نیز از پیرهرات است: «شریعت بی حقیقت بیکار است و حقیقت بی شریعت بیکار و هر که نه راه میان این دو برد بیکار است»^۴. به طور کلی از بررسی در آثار پیرهرات برمی آید که سخنان وی، بجز آنچه در موضوعات عرفانی است، یا امر به معروف است و یا نهی از منکر. و این بالاترین و آخرین حد وظیفه شناسی است که از یک نفر متشرع می توان انتظار داشت.

۱. نفحات، ص ۳۴۶.

۲. نفحات، ص ۳۴۶.

۳. انوارالتحقیق، ص ۴۱.

۴. طبقات الصوفیه، ص ۳۸۹.

محاسبه نفس

محاسبه نفس عبارت است از ارزیابی کارهایی که انجام می‌دهیم، البته کارهای نیک هم در این ارزیابی شامل می‌شود، اما کسی که سالک راه حقیقت است و از کید و مکر نفس آگاه است، کمتر به کارهای نیک، اگر انجام داده باشد، می‌نگرد و بیشتر در جست‌وجوی بدیها و عیوب اخلاقی خویش برمی‌آید و خویشتن را به داشتن چنان معایبی تویخ و سرزنش می‌کند و تصمیم می‌گیرد که با انجام دادن کارهای خوب لکه‌هایی را که از اثر گناه بر آینه قلبش افتاده است، یکایک بزداید.

فایده این عمل آن است که توبه بدین بهانه، ثابت و شکست‌ناپذیر می‌شود و فرصت و مجال بازگشت به گناه برای عامل آن باقی نمی‌ماند. پیرهرات برای محاسبه نفس سه رکن اساسی قائل است:

رکن اول، مقایسه بین نعمتهای حق و گناهان خود شخص است؛ در این حالت سالک باید از سه موضوع برای این مقایسه استفاده کند:

۱. دانش.

۲. سوءظن به نفس.

۳. قوه تمیز نعمت از فتنه.

رکن دوم، فرق و امتیاز دادن حق خدا از حق خود یا به عبارت دیگر تشخیص وظایف دینی از وظایف شخصی است به این معنی که بداند که

هرگناهی که از او صادر می‌شود یک نوع تخلف از وظیفه به شمار می‌رود و بر وی حجت است، و کار نیکو که به عمل می‌آورد در حکم انجام دادن وظیفه است نه یک امر فوق‌العاده، پس باید آن را منتی از حق شناسد و از انجام دادن آن بر خود نبالد و ننازد.

رکن سوم، دانستن این نکته است که هر طاعتی که آدمی از انجام دادن آن راضی باشد یعنی آن را بپسندد و دستاویز و گواه خوبی خود بسازد در حکم گناه است، و هر معصیتی که از دیگری سر بزند و شخص آن را دلیل بد بودن او بشمارد و به نظر عیب‌جویی در وی بنگرد، و بال‌چنان معصیتی دامنگیر خود او نیز هست^۱ پس نباید وقت عزیز را به عیب‌جویی دیگران و رضایت از خود تلف کرد و باید به محاسبه نفس پرداخت. برای اینکه نمونه‌ای از محاسبه نفس به روش پیرهرات در نظر داشته باشیم به نقل این عبارت از گفته‌های وی می‌پردازیم:

«ای جوانمرد، سفر قیامت دراز است، زاد تقوی بر گرفتن باید و از مقام سؤال اندیشه داشتن باید، عقبه صراط بس باریک و تند است، مرکب طاعت ساختن باید، و ربه‌روز حساب ایمان داری دست از معصیت برداشتن باید، و رمی دانی که دیان اکبر بر ظاهر و باطن تو مطلع است از نظر او شرم داشتن باید. ای مسکین، تاکی از این غفلت انداخته، معصیت به نقد کرده و توبه در نسیه نهاده؟ خبر نداری که سپیدی موی تورا رسول مرگ است، تو را آگاهی می‌دهد که مرگ را کار خود بساز و از روز پسین اندیشه‌دار، دست از آزار حق بردار و بیش ازین خود را تخم حسرت و ندامت مکار»^۲.

«ای نفس، از مرگ بیندیش و طول امل را بردار از پیش، و اگر نه وای تو، دوزخ بُود مأوای تو، اگر خواهی که بیامرزد غفور، پندگیر از اهل قبور

۱. منازل السائرین، ص ۱۲.

۲. کشف‌الاسرار، ج ۱۰ ص ۴۲۳.

که دائماً می نالند و اشک حسرت از دیده می بارند که نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی، هم قانعیم به این ندامت اگر نبودی پرسش قیامت»^۱.

«الهی هرچه بی طلب به ما دادی سزاوار ما تباه مکن، و هرچه به جای ما کردی از نیکی به عیب ما بریده مکن، و هرچه نه به سزای ما ساختی به ناسزایی ما جدا مکن، الهی آنچه ما خود را کشتیم به برمیاری آنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار»^۲.

۱. کنز السالکین، ص ۵۹.

۲. کشف الاسرار، ج ۱ ص ۴۴۰.

آداب صحبت

صوفیان تا قرن چهارم هجری تشکیلات معین نداشتند و با اینکه دستگاه مرید و مرادی کاملاً جریان داشت ولی جنبه انفرادی تصوف بر جنبه اجتماعی آن غلبه داشت. از قرن چهارم به بعد دسته‌بندی و تحزب در میان ایشان رواج یافت و در داخل هر خانقاه عده‌ای سالک زیر نظر یک پیر که راهنمایی ایشان را برعهده داشت به تهذیب اخلاق و تزکیه نفس خود می‌پرداختند و خود را به رعایت آداب و مراسمی که اصطلاحاً از آنها به "آداب صحبت" تعبیر می‌شود، موظف می‌دانستند.

این آداب را در کتابهایی که راجع به سیر و سلوک نوشته‌اند به شرح و بسط تمام ذکر کرده‌اند که یکی از آن کتب مختصر فی آداب الصوفیه از جمله آثار منسوب به پیرهرات است. در مقدمه آن کتاب گفته شده است: «بدان که اهل تصوف را آداب بسیار است در نشستن و خاستن و خفتن و جامه پوشیدن و خوردن و آشامیدن و به دعوت رفتن و سماع کردن و در حضر و سفر بودن و در جمله حالات. و هر که خرقه پوشد و زی ایشان گیرد باید که آن آداب بشناسد و بر دست گیرد تا ظاهر او بدان آراسته شود کی به برکت آن باطن او به حقیقت تصوف متجلی گردد. و گفته‌اند: هر که ملیح نبود باطن او صحیح نباشد، ظاهر به آداب نیکو باید داشت تا باطن

به الوان حقیقت آراسته گردد»^۱.

پیرهرات گذشته از مطالبی که در *مختصر فی آداب الصوفیه* منسوب به او آمده است، در سایر آثار خود نیز از آداب صحبت و حقوق دوستی سخن گفته است که نمونه‌هایی از آن در اینجا می‌آوریم:

«قومی بودند به کواژان^۲ با من می‌بودند خداوندان دل روشن دل. از من خواستند که ما را به شیخ بو عبدالله طاقی بر! دستوری خواستم از وی، پس به وی بردم ایشان را و بگفتم که: ایشان از من خواستند و می‌خواهند که ما را نصیحتی کنی. شیخ گفت: متأهلانند؟ گفتم متأهلانند. گفت: مکتسبانند؟ گفتم: آری. گفت: سخت نیک از ایذر کار می‌کنید و اهل نیکو می‌دارید و شبانگه هر کسی بهره خود از طعام برگیرید و با یکدیگر آرید و با هم بخورید و ساعتی باشید و آنکه پیرا کنید - و ایشان را دعا کرد و برخاستیم، من آن، شیخ عمو را گفتم، شیخ عمو گفت: اصحاب بو عبدالله دونی و بوالحسین طزری چنان می‌کردند تا بر جای ماندند»^۳.

و نیز گفته است: «باید که خدمت یاران را بر خود واجب دانی و در خدمت، مقصود بینی نه مخدوم، یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه، نه بر آن کس که خدمت وی می‌کنی. وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی با دیگری گفت: این کار را برای من بکن، نه به حکم و امر که به فضل، شیخ سیروانی بانگ بروی زد و گفت: که نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر خود واجب نداند»^۴.

پیرهرات همچنین درباره حقوق دوستی گفته است: «یکدیگر را به ناز

۱. مقدمه *مختصر فی آداب الصوفیه*، بنابر مقاله «سیرت و ابتکار و آثار شیخ الاسلام» به قلم پوهاند عبدالحی حبیبی (مجموعه نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری، ص ۷۰).

۲. کواژان، صورتی از گواشان و آن دهی است در ولسوالی گذره هرات که به دو بخش گواشان علیا و

۳. *طبقات الصوفیه*، ص ۵۱۷.

گواشان سفلی منقسم است.

۴. *نفحات*، ص ۱۶۳-۱۶۴.

دارید (نسخه بدل: نیاز دارید) که آنچه شما را می‌باید هم از شما آید،
میان اینان (صوفیان) ترجمه و وسیله، هم اینانند»^۱.

دل بستگی به زخارف دنیوی یکی از حجابهای خطرناک در راه سلوک است. بزرگان اهل تصوف در عین حال که نسبت به کار و کسب روزی حلال اظهار خوشبینی می کنند (چنانکه در مبحث گذشته سفارشهای خواجه ابو عبدالله طاقی درین موضوع نقل شد) باز هم از آن سبب که ممکن است دوستی دنیا انسان را به جایی بکشاند که یکباره بر سر همه اصول اخلاقی پای بگذارد، راجع به زهد توصیه می کنند.

زهد عبارت است از ترک لذایذ دنیا و هر چیزی که امکان دارد نفس آدمی را به طغیان وا دارد.

با این تعریف حتی خود زهد هم گاهی در داخل عنوان لذایذ دنیا می تواند درآید، مثلاً وقتی که زاهد متوجه شود که مردم نسبت به او اعتقادی پیدا کرده اند و احترام بیشتری برایش قایل می باشند، ممکن است از این احساس، متلذذ شود و بر اثر آن دچار عجب و خودپسندی گردد. پیرهرات، کسی که تمام مراحل زهد را طی کرده است، گفته است:

«زهد در سه چیز است: اول در دنیا، دوم در خلق، سیم در خود. هر که دولت این جهان را از دشمن خود دریغ ندارد در این جهان او زاهد باشد. هر که آزرم خلق وی را در حق مداهن نکند، در خلق زاهد است. هر که به چشم پسند در خود ننگرد در خود زاهد است.»

پیرهرات برای اینکه هر یک از این اقسام سه گانه زهد به خوبی شناخته شود برای هر یک سه علامت تشخیص داده و بدین گونه تعریف می‌کند:

«نشان زهد در دنیا سه چیز است: یاد مرگ و قناعت به قوت و صحبت با درویشان.

«و زهد در خلق را سه نشان است: دیدن سبق حکم و استقامت قدر و عجز خلق.

«و نشان زهد در خود، سه چیز است: شناختن کیددیو و ضعف خود و تاریکی استدراج»^۱.

ما وقتی که زندگانی پیرهرات را به دقت مطالعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که او از هر سه قسم زهد بهره‌مند بوده و هر یک را امتحان داده است. هنوز دوره کودکی و نوجوانی را می‌گذرانید که پدرش ابومنصور انصاری از دنیا اعراض کرد و هرچه داشت بر مردم بپاشید و زن و فرزند را در تنگدستی باقی گذاشت و خود به بلخ رفت^۲.

در یک چنین حال که هر کس باشد به اقتضای طفلی و نوجوانی از معنی زهد غافل است و در جست‌وجوی نفایس تجملات دنیوی روزگار می‌گذرانند، پیرهرات به حالتی چنان فقیرانه زندگی می‌کرد که کمتر کسی از عهده آن می‌تواند برآید^۳. در عین حال از تحصیل دانش و عرفان به کار دیگر نپرداخت و در صدد به دست آوردن حظوظ نفسانی برنیامد^۴.

اندکی بعد که آوازه کمالات و فضایل او عالمگیر شد و از هر صنف و طبقه مریدان و سرسپردگانی به او گراییدند و می‌توانست با دریافت چیزی از ایشان به زندگانی خود سر و صورتی بدهد، باز هم از زهد دست

۱. صد میدان، ص ۳۱-۳۲.

۲. مقامات شیخ الاسلام، فقره ۶۱.

۳. مقامات، فقره ۶۲.

۴. مقامات شیخ الاسلام، فقره ۱۵.

نکشید و حتی از فقر و تنگدستی خود کسی را مطلع نساخت.^۱
 او در همه ادوار زندگی خویش نسبت به ناز و نعمت دنیا قدر و ارزشی
 قائل نشد تا در طلب آن برآید، خود او درین باره گفته است:
 «هرگز در همه عمر، الله تعالی مرا نیم روز در طلب دنیا ندیده و اکنون
 بر من می‌گشایند، اما مرا از آن چه؟ اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آن را بر دل
 من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم، تا آن وقت که از آن برستم و بایست
 آن را از من نبردند آن را بر من نگشادند و اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن
 چه؟»^۲

با وجود این درجه از زهد و ترک دنیا، به خود زهد هم اهمیت
 نمی‌دهد و "زهد از زهد" را برای سالک لازم می‌داند و در عبارت ذیل این
 معنی را به کنایه‌ای بلیغ‌تر از تصریح بیان می‌کند: «اگر صوفی احوال
 خویش را متهم کن که دعوی است و افعال خویش را متهم کن که ریاست
 واقوال خویش را متهم کن که بی‌معنی است»^۳.

در جای دیگر نیز سه علامت برای زهد نشان می‌دهد که قابل توجه
 است: «کوتاه گرفتن امل، حقیر شمردن عمل و نزدیک دیدن اجل»^۴.

۲. مقامات، فقره ۶۸.

۱. مقامات، فقره ۶۰.

۳. نفعات، ص ۳۴۶؛ مقامات، فقره ۵۷.

۴. انوارالتحقیق، ص ۶۵.

حجاب

در فصول گذشته، اصطلاح "حجاب" چند بار آمد و با اینکه لازم بود که توضیحی درباره کلمه آورده شود، فرصت و مجالی پیش نیامد. اینک توضیحی تقدیم می شود:

هنگامی که سالک، مراحل طریقت را یکی بعد از دیگری طی می کند، موانعی در عرض راه برای او پیدا می شود که وی را از ادامه سفر روحانی باز می دارد، این موانع را در آیین طریقت "حجاب" نام داده اند.

حجاب یکی و دو تا نیست، شماره و اقسام آن از حد تعداد و قیاس بیرون است و نمی توان احصائیه کاملی از آنها ترتیب داد ولی یک قاعده کلی برای تشخیص حجاب در دست است که در این فورمول خلاصه می شود: هر چیز و هر کار که اندیشه سالک را به خود مشغول کند و او را از یاد خدا باز دارد حجاب راه است.

اگر با دقت، به این قاعده بیندیشیم می بینیم که تمام چیزها و کارهایی که با سالک ارتباط پیدا می کند، چه خوب و چه بد، حجاب راه او به شمار می رود. اینکه کارهای بد و چیزهای بد می تواند حجاب راه باشد، احتیاج به توضیح ندارد ولی کارهای خوب از آن رو که ممکن است به غرور و خودپسندی و ریامنتهی گردد حجاب به شمار می رود: نفس حجاب است، غرور حجاب است، زهد حجاب است، حتی دانش و معرفت هم ممکن

است حجاب باشد.

پیرهرات تعدادی از حجابهای راه کمال را به اسم و رسم تعریف کرده است که اینک به چندتایی از آنها اشاره می‌کنیم:

یکی از حجابها که اتفاقاً حجاب خطرناکی هم هست، نسبت و انتساب به بزرگان و نیکان است. دین مقدس اسلام، در میان تمام ادیان، یگانه دینی است که امتیازات موهوم را نسخ نموده، اصل مساوات و برادری را به پیروان خود تعلیم می‌دهد. در اسلام یگانه مایه امتیاز یک نفر از دیگران تقوی و عمل صالح است و از تفوق نژادی و افتخارات ارثی و امتیازات نسبی هیچ اثری دیده نمی‌شود. پیرهرات به همین اصل مهم نظر داشته می‌گوید: «ابراهیم را چه زیان که پدر او آزر است، آزر را چه سود که ابراهیم او را پسر است؟»^۱.

یکی از سادات مرو، در محضر پیرهرات گفته بود که پدر من مدت پنج سال متوالی مرا هر روز به خدمت ابوزید مروزی (مرغزی) می‌فرستاد تا در زیر نظر او به تصفیة باطن و تزکیة نفس خود پردازم، یک روز ابوزید مرا گفت: تا از این علوی گری خویش به کلی بیرون نیایی از روایح دلپذیر طریقت بویی به مشام جانم نخواهد رسید.

علوی زاده‌ای که این مطلب را حکایت می‌کرد، از پیرهرات نظر وی را درباره گفتار ابوزید پرسید، و چنین جواب شنید که: حقیقت مطلب همان است که ابوزید گفته است، هر کس با او گوید و با او نیازد، یعنی جز حق به چیز دیگری توجه نداشته باشد، صوفی اوست و گرنه از نسبت چیزی نیاید.

سپس گفت: در میان عده زیادی از مشایخ طریقت که به ارشاد مخلوق پرداخته‌اند، من هزار و دو بیست نفر را که شایستگی مقام مقتدایی این قوم

(صوفیان) را دارند می‌شناسم و از آن جمله تنها دو نفر سید و علوی بوده‌اند. یکی ابراهیم سعد و دیگری حمزه بن عبدالله است.^۱

دیگر از حجابهای این راه، بزرگ شمردن عمل و پاداش جستن است. پیش ازین در بخشی که عنوان «پرهیز از غرور» داشت در این باب مطالبی ذکر شد و در اینجا نقل یکی از سخنان پیرهرات کافی است:

«او که کردار خود بیند دل او از الله محجوب بود، او که پاداش جوید بر آن، و او که منعم به نعمت بیاود یعنی بدیدن^۲، دل او ازو محجوب است، نه کردار خودبین که توفیق او بین بر کردار خود و خود را در مجرای قدر و خواست و حکم او بین، سزاء حق او بین تا کردار فرا چشمت نیاید و...»^۳ به طوری که در عبارت فوق دیده می‌شود فراموش کردن مؤثر و دیدن اثر هم یک نوع غفلت و در حکم حجاب است، این مطلب را پیرهرات به تعبیر دیگر هم بیان کرده است:

«آنها که خدا را شناختند به عرش و کرسی نپرداختند چه آنجا که شناخت است نه عرش است و نه کرسی، سخن جمله گفتم دیگر چه پرسى؟»^۴

یکی از حجابها هم کرامت و دعوی کرامت است. چون ممکن است این مطلب با تعجب و حیرت تلقی شود، بهتر است که اندکی توضیح کنیم. اصلاً کرامت عبارت است از امر خارق العاده‌ای که از اولیاء و مقربان حق صادر می‌شود و این غیر از معجزه است به این معنی که معجزه مخصوص انبیاء و مقرون به تحدی است یعنی نبی باید معجزه خود را اظهار کند و معجزه دلیل اثبات نبوت او باشد در حالی که ولی غالباً کرامات خود را مخفی می‌نماید تا توجه مردم به طرف او جلب نشود. ممکن است کرامت

۱. نفعات، ص ۷۲-۷۳

۲. در نفعات، ص ۸۳ آنکه از منعم به نعمت نگردد.

۳. طبقات، ص ۱۷۰.

۴. انوارالتحقیق، ص ۴۹-۵۱.

از ولی صادر گردد ولی خودش از صدور کرامت خویش بیخبر باشد در صورتی که نبی به معجزه خود عالم و واقف است و نیز نبی یقین دارد که امر خارق‌العاده‌ای که از وی صادر می‌شود معجزه هست، لیکن ولی به طور قطع حکم نمی‌کند که آنچه از وی صادر می‌شود کرامت است یا استدراج (استدراج عبارت از امور خارق‌العاده‌ای است که از مرتاض غیر مسلم صادر می‌گردد).

در اینکه آیا صدور کرامت ممکن است یا نه، سخنان بسیار گفته و شنیده شده است ولی یک نظر اجمالی به کارهای بیرون از حدود عرف و عادت که از مرتاضان هند و مائیتیزورها دیده می‌شود (و بسیاری از اشخاص دیرباور که حتی در صحت جدول ضرب تردید دارند، صدور چنان کارهایی را بعد از مشاهدات دقیق و مکرر، تصدیق کرده و ممکن الوقوع دانسته‌اند) این سؤال را به ذهن می‌آورد که در حالی که ریاضت و ورزش تمرکز قوا برای جوگیان موجب صدور اعمال باور نکردنی باشد، چه استبعادی دارد که امور خارق‌العاده از اولیاء و مشایخ صوفیه نیز صادر گردد؟ و البته حاجت به توضیح نیست که عارفان و پیروان مسلک روحانی تصوف تا چه اندازه به ریاضت و تزکیه نفس و پرورش قوای روحی اهمیت می‌دهند و مواظبت دارند. به هر حال با در نظر گرفتن مطالب فوق، در اینکه کرامت مخصوص اولیاء است و صدور آن هم ممکن است، شکی باقی نمی‌ماند.

اکنون باید ببینیم که کرامت با اینکه امری خارق‌العاده است و صدور آن باید دلیل بزرگی و تقرب عامل آن باشد، چرا حجاب راه طریقت به شمار می‌رود؟

حقیقت این است که سالک تا به مقام بلندی واصل نگردد، کرامتی از وی صادر نمی‌شود، ولی چون ممکن است که صدور کرامت، فکر سالک را به خود مشغول بسازد و او را از سیر الی الله تعالی باز دارد، همان مشایخ

و عرفایی که کراماتی به آنها نسبت داده‌اند نه تنها آن را دلیل کمال ندانسته‌اند بلکه گفته‌اند: کرامت از جمله حجابهای راه سلوک است. مثلاً وقتی برای بایزید گفتند که فلان شخص در یک شب به مکه می‌رود گفت: شیطان هم در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌رود. و نیز به او گفتند: فلان به روی آب راه می‌رود گفت: ماهی در آب و مرغ در هوا از آن بهتر راه می‌رود و هم از بایزید نقل کرده‌اند: که اگر ببینید مردی سجاده بر آب گسترده و در هوا مربع نشسته تا وقتی که اعمال او را در خصوص او امر و نواهی نبینید، فریب مخورید!^۱ و شیخ ابوالحسن خرقانی گفته است: هزار منزل است بنده را به خدا، اولین منزلش کرامات است، اگر بنده مختصر همت باشد به هیچ مقامات دیگر نرسد.^۲

پیرهرات، بهتر از دیگران درین مسأله دقت کرده و سخنان لطیف‌تری گفته است: «حقیقت نه کرامات است، و رای آن چیزی است، آن زهاد و ابدال را خوش آید، صوفی عارف از کرامات مه است، وی کرامت کرامات است»^۳.

و هم درین معنی گفته است: «حقیقت نه به کرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است، و کرامات، ابدال و زهاد را بُود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون به آن نگری تو را به آن بازگذارند، از عطا معطی پسند و از کرامات مکرم»^۴.

و باز گفته است: «کرامت ناگاه مرد را از این کار بیرون آرد چون موی از خمیر، صوفیان کرامات را رد کنند، آن خود نثار بود بر ایام ایشان»^۵.
و نیز گفته است: «شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من می‌گفت:

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۵۱.

۴. نفحات، ص ۲۰۰.

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۳-۱۸۴.

۳. نفحات، ص ۲۱۰.

۵. نفحات، ص ۲۰۰.

اگر با خضر صحبت یا بی توبه کن و اگر از هری در شبی به مکه روی
از آن توبه کن»^۱.

و به عبارتی شیواتر از آنچه بیان شد هم درین معنی گفته است: «اگر بر
هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی؛ دل به دست آر
تا کسی باشی»^۲.

درین سخن دقت کنید، پیرهرات گذشته از اینکه به امور خارق عادت
اهمیت نمی دهد، یک درس بزرگ اخلاقی هم به شاگردان مکتب خویش
می آموزد که آن عبارت است از دل به دست آوردن که خوش خلقی،
سخاوت، فروتنی، جوانمردی، فداکاری و صدها معنی دیگر را دربر
دارد. تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل. بالأخره پیرهرات به خدا
پناه می برد و در مقام مناجات می گوید: «الهی حجابها از راه ما بردار و ما را
به ما وامگذار!»^۳

۲. اندرز و مناجات، ص ۴۲.

۱. نفعات، ص ۱۳۷.

۳. انوارالتحقیق، ص ۲۶.

استفاده از وقت

ساعت تیری و امرار وقت به کارهای بیهوده در مسلک عرفان روا نیست.

وقت گرانبهاست و همین که از دست رفت باز گردانیدن آن محال است، صوفی باید وقت را غنیمت بشمارد و از آن برای پیشرفت روحی خود استفاده کند.

پیرهرات درباره اهمیت وقت و ترغیب به کار و یافتن راه پیشرفت در سلوک، تعلیمات عالی دارد، او گفته است: «هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز تیری، هر که نه در زیادتی است در نقصان است»^۱.

در جای دیگر گفته است: «هر که نه در زیادت است در نقصان است و این صعب است این قوم را»^۲.

و بالاخره گفته است: «هیئات هیئات، زهی خرابی اوقات، به کودکی پستی و به جوانی مستی و در پیری سستی، اندیشه کن ای مسکین که خدا را کی پرستی؟»^۳.

۱. نفحات، ص ۶۷.

۲. نفحات، ص ۲۲۶.

۳. انوارالتحقیق، ص ۴۸.

توکل

یکی از منازل مهم طریقت، توکل است. توکل یعنی اعتماد به حق، در حقیقت توکل وقتی تحقق پیدا می‌کند که سالک به عجز و ناتوانی خود و ما سوی الله پی ببرد و بداند که مؤثر در وجود الا یکی نیست و آن یکی خدایی است که یکی از صفات او نعم الوکیل است.

یکی از مشایخ صوفیه گفته است: رکوه (سبد یا توبره) صوفی کف اوست و بالش او دست اوست و خزینه او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی. پیرهرات در تأیید این سخن گفته است: «هر که بر این بیفزاید کاری فرادست خود دهد که به آن درماند»!

پیرهرات برای توکل سه درجه قایل است: درجه اول توکلی است که با طلب همراه باشد، متوکل درین حال با اینکه اعتمادش به حق استوار است از اسباب غافل نمی‌شود و نیت او هم سرگرم ساختن نفس و سود رسانیدن به خلق و ترک دعوی است.

درجه دوم توکلی است که طلب با آن همراه نیست و نظر متوکل به اسباب متوجه نیست، در این حال منظور دارنده این صفت، کوشش برای تصحیح توکل و تطبیق اسم آن با مسمی و ریشه کن ساختن بلندپروازیهای

نفس است.

درجه سوم توکل به معنای حقیقی آن است و آن دانستن این مطلب است که وکیل مطلق، خداست و همه چیز در تحت اراده و اختیار اوست بدون اینکه کسی درین صفت باوی شریک باشد^۱.

سالک بعد از آنکه به مقام توکل رسید و وکیل حقیقی را شناخت و دانست که خواست خواست اوست، راه منزل رضا را می‌پیماید. در این مرحله، سالک ازین حقیقت آگاه می‌شود که: «جهان چون خط و خال و چشم و ابروست / که هر چیزی به جای خویش نیکوست»، و در آن صورت به قضای حق راضی می‌شود و لب از هرگونه شکایت و اعتراض فرو می‌بندد و حتی از دعا نیز - چون متضمن خواهش تبدیل اوضاع و احوال است - خودداری می‌کند زیرا دعا در حکم خواهش است و خواهش علامت هستی خواهنده است و شکل اعتراض به حکم حق را ممکن است به خود بگیرد.

رضا در سلوک عامه، آخرین مرحله و در طریقت خواص، اولین منزل می‌باشد و پیرهرات را دربارهٔ صفت رضا تحقیقی دلنشین است که در اینجا به نقل آن پرداخته می‌شود. او گفته است:

«رضا حالتی است که دارندهٔ آن در هر مقام که متوقف باشد آرزوی پیش رفتن یا بازگشتن یا زیادت یا تغییر حال را در دل راه ندهد». حالت رضا برای طبقهٔ خواص اولین قدم و برای عامهٔ اهل سلوک، پر زحمت‌ترین مرحلهٔ طریقت است و آن دارای سه درجه است:

درجهٔ اول رضای عوام و آن اظهار خوشنودی از معتقدات شرعی و

احکام دینی است. این درجه از رضا هنگامی حاصل می‌شود که بنده خدای خود را از هر چیز و هر کس بیشتر دوست بدارد و او را سزاوارترین کسی به تعظیم و طاعت بداند.

درجه دوم، راضی بودن از خداست و این رضایتی است که آیات قرآن به آن ناطق است و حقیقت آن خوشنود بودن است به قضا و قدر. و این مرتبه هنگامی حاصل می‌شود که تمام حالات در نظر سالک یکسان و دشمنی مخلوق از دل وی بیرون باشد و هر خواهش و تمنایی که در دل وی پدید می‌آید، مقرون به اخلاص باشد.

درجه سوم، رضا به رضای حق دادن است، در این حالت بنده رضا و سخط خود را در جنب رضای خدا محو می‌بیند و باعثی برای اظهار رضایت یا ابراز عدم رضایت باقی نمی‌ماند اگر چه او را در آتش داخل کنند!

گفتیم که اهل رضا، حتی از دعا نیز ممکن است خودداری کنند زیرا از یک طرف آنرا دلیل اظهار وجود می‌پندارند و از سوی دیگر علامت نارضایی می‌انگارند. خوب است ببینیم که پیرهرات درین باب چه نظر دارد؟

پیرهرات می‌گوید: صوفیان حکم رفته را همیشه در نظر دارند و می‌گویند: در صورتی که هرچه بودنی است، هست و هرچه شدنی است، خواهد شد پس دعا لازم نیست. سپس به نقل مثالی در این خصوص می‌پردازد و آن اینکه ابو حفص غاوردانی تا پاسی از شب می‌گفته است: کاری که بوده است نابوده چون کنم؟ چون کنم؟ چون کنم؟

آنگاه خود پیرهرات نظر معتدلانه‌تری ابراز می‌کند و می‌گوید: «این نه آن است که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند، من هر شبانه روزی ورد خود

بخوانم و آن دوست فصل دعاست، و لیکن هیچ چیزی نمیخواهم و آن ورد زبان بود فرمان برداری را»^۱.

منظور پیرهرات این است که من به سبب راضی بودن به قضا و رضای حق، در ضمن دعا چیزی نمیخواهم. و به سبب آنکه خداوند، مرا به دعا امر فرموده است و من ناگزیر از فرمانبرداری هستم، دعا می‌کنم. او همین معنی را در ضمن مناجات نیز یادآوری می‌کند: «الهی اگر به دعا فرمان است، قلم رفته را چه درمان است؟»^۲.

و نیز در همین معنی گفته است: «الهی کدام زیان به ستایش تو رسد؟ کدام خرد صفت تو برتابد؟ کدام شکر با نیکوکاری تو برابر آید؟ کدام بنده به گزارد عبادت تو رسد؟

«الهی از ما هر که را بینی همه معیوب بینی، هر کردار که بینی همه با تقصیرینی، با این همه نه باران بر می‌بازایستد، نه جز گل کرم می‌روید، چون با دشمن با سخط به چندین بری پس سود پسندیدگان را چه اندازه و آیین محبان را چه پایان؟ مقام عارفان را چه حد و شادی دوستان را چه کران؟»^۳.

۲. انوارالتحقیق، ص ۱۵.

۱. نفحات، ص ۱۲۶-۱۲۷.

۳. کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۴۳.

۲۰

عنایت

در صفحات گذشته به این نکته که در آیین تصوف سالک را می باید که به انجام دادن کار نیک بکوشد ولی برای کارهای خود ارزشی قایل نشود، اشاره شد.

در میان گروه انبوه مشایخ اهل تصوف، کسی که بیشتر از همه به این مسأله توجه داشته است، پیرهرات بوده که در طی تعالیم خویش مکرر از عنایت و لطف حق یاد کرده و به عدم اعتماد بر طاعت و حسن عمل اشاره کرده و به نسب و نژاد هم هیچ اهمیت نداده است. یکی جا گفته است: «راه به حق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود»^۱.

جای دیگر گفته است: «اختیار حق سبحانه و تعالیٰ بندگان را نه به سبب و علت است، بلال را با آنکه غلامی بوده حبشی، بخواند، و بوجهل و عتبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند. وی چه کرد و اینان چه کردند؟ هیچ! همه به عنایت و قسمت او باز بسته است و کس را در آن سخن نرسد»^۲.

و در ضمن مناجات نیز به این معنی اشاره کرده است: «الهی دانی که نه به خود به این روزم و نه به کفایت خویش شمع هدایت می‌افروزم، از من چه آید و از کرد من چه گشاید؟ طاعت من به توفیق تو، خدمت من به هدایت تو، توبه من به رعایت تو، شکر من به انعام تو، ذکر من به الهام تو، همه تویی، من که ام؟ اگر فضل تو نباشد من بر چه ام؟»^۱.

و نیز گفته است: «الهی فوز در طاعت است اما کار به عنایت است، ما را رحمت تو باید، باقی همه حکایت است»^۲. یعنی هم باید در طاعت کوشید و هم قبول طاعت را به لطف و عنایت حق وابسته دانست.

پیرهرات برای عنایت علامت و نشانی هم تعیین کرده است که از این گفته وی برمی‌آید: «عنایت عزیز است و نشانی آن دو چیز است: اول عصمت و آخر توبه»^۳.

بنا بر این کسی که از کردار زشت توبه می‌کند و به حق بازگشت می‌نماید اگر امیدوار به عنایت باشد، امیدش بیجا نیست.

۲. انوارالتحقیق، ص ۲۲.

۱. کشف‌الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۰۹.

۳. اندرز و مناجات، ص ۳۴.

خوف و رجا

در اثنای سلوک، یکی از دو حالت خوف و رجا برای سالک حاصل می شود و سرنوشت او به وسیله آن تعیین می گردد. سالکی که درجه آگاهی و شناختش از عشق و محبتش بیشتر و بالاتر باشد، حال خوف برای او پدید می آید و برعکس، اگر از عشق و محبت بیشتر بهره مند باشد، حالت رجا بروی مستولی می گردد. خوف، بیمناک بودن سالک است از پیش آمدی که به امری مکروه منجر گردد یا سبب از دست رفتن امری مستحسن شود. رجا، امیدواری سالک است به پیش آمدن امری مستحسن یا از بین رفتن امری مکروه.

هر یک ازین دو حالت، در صورتی که از حد اعتدال تجاوز کند، برای سالک دشواریهایی را پدید می آورد که ممکن است به گمراهی و هلاکت او منجر گردد. و سالک باید این هر دو حالت را به اندازه مساوی (نه یکی از آنها را) دارا باشد تا رستگار شود، به همین سبب صوفیان هر دو حالت خوف و رجا را به دو بال سالک تشبیه کرده اند که با آنها می تواند در فضای کمال پرواز کند و موازنه بین این دو حالت را توصیه کرده اند.

پیرهرات، خوف و رجا را دو رکن از چهار رکن ایمان می شمارد به این معنی که می گوید:

«اصل ایمان چهار چیز است: اول خوف، دوم رجا، سوم حُب، چهارم یقین. اگر خوف نبودی امن بودی، و ایمن بودن از مکر خدای تعالی کفر است. اگر رجا نبودی نومیدی بودی، و ناامیدی از رحمت خدا، کفر است. اگر حب نبودی بغض بودی، و خدا را دشمن داشتن کفر است. اگر یقین نبودی شک بودی، و در خدا شک کردن کفر است»^۱.

وی برای هر یک از دو حالت خوف و رجا سه درجه قایل شده است:
الف. خوف:

درجه اول خوف، ترس از عقوبت است و این خوف عامه است که در اثر تصدیق و عید و یادآوری گناه و تفکر در عاقبت کار حاصل می‌شود و در نتیجه ایمان صحیح می‌گردد.

درجه دوم خوف، ترس از مکر خداست در زمانی که سالک خود را در مقام استغراق می‌بیند و از حلاوت یاد حق بهره‌مند می‌گردد (که قاعده باید خود را در این مقام ایمن بیندارد).

درجه سوم خوف، ترس از هیبت و جلال حق است که مخصوص اهل خصوص و بالاترین درجات خوف است و در اوقات مناجات و مسامره بر سالک عارض می‌گردد^۲.

ب. رجا:

درجه اول رجا، امیدی است که برای اشخاص عادی پیدا می‌شود و ایشان را به کوشش و امی دارد و لذت خدمت را در ایشان به وجود می‌آورد و طبیعتشان را به ترک منهیات مایل می‌سازد.

درجه دوم رجا، امیدی است که سالکان راه حق را در اثنای طی طریق، دست می‌دهد و بر اثر آن از تمام لذات به امید لذت جاودانی صرف نظر می‌کنند و به حفظ شرایط خدمت و آداب سلوک قیام می‌نمایند.

۱. انوارالتحقیق، ص ۶۳.

۲. منازل السائرین، ص ۲۰.

درجه سوم رجا، امیدی است که صاحبان دلهای پاک دارند و آن امید لقای حق است که اشتیاقی در سالک پدید می آورد که بر اثر آن از همه چیز دست می شوید.^۱

در مناجاتهای پیرهرات آثار حفظ موازنه بین این دو حالت به خوبی مشهود است که بنابر رعایت ایجاز به ذکر یک نمونه آن می پردازیم:

«الهی گهی به خود نگرم، گویم از من زارتر کیست؟ گهی به تو نگرم، گویم از من بزرگوارتر کیست»^۲.

۱. منازل السائرین، ص ۲۶.

۲. کشف الاسرار، ج ۱، ص ۶۶۴.

معرفت

منظور اصلی صوفی از طی منازل و مراحل که شرح مختصر آنها در طی صفحات گذشته آمد، و صدها مرحله و منزل دیگر که بنابر رعایت اختصار از ذکر آنها در این اوراق خودداری شد، وصول به مقام معرفت است که فضیل عیاض درباره آن گفته است: «هر که خدای را بشناسد به حق معرفت پرستش او کند به کل طاقت»^۱.

معرفت حالتی است که زبان و قلم از تقریر و تحریر کیفیت آن عاجز است و ذوق این باده را کسی که نچشیده باشد نمی داند، پس همان بهتر که نگارنده این سطور هم از اظهار نظر شخصی خودداری کند و سخنان پیرهرات را درباره معرفت تا آنجا که این مختصر گنجایش دارد نقل نماید. پیرهرات گفته است:

«خدایا نه شناخت تو را توان، نه ثنای تو را زبان، نه دریای جلال و کبریای تو را کران، پس تو را مدح و ثنا چون توان؟»^۲.

و نیز:

«غرض از آفرینش عبادت حق است و عبادت بی معرفت عبث مطلق است. اول، معرفت او حاصل کن پس طاعتش از جان و دل کن»^۳.

۲. کشف الاسرار، ج ۳، ص ۱۳۸.

۱. کشف المحجوب، ص ۱۲۵.

۳. انوار التحقیق، ص ۴۴.

و نیز:

«سخن در ذات حقّ جهل است که هیچ کس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را. و پیغمبر وی گفت وی را و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تسلیم در آن روا نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شناسد به حق الحقیقه، دیگر همه عاجزند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود به فضل خود معرفت می‌انگارد. مصطفی می‌گوید، صلی الله علیه و سلم، در ثنا و دعاء الله تعالی لا ابلغ مدحتک ولا احصى ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک. و حق تعالی می‌گوید: ولا یحیطون به علماً [قرآن، طه، ۱۱۰]. از وی همین دانی که اوست خدای یگانه بی‌همتا. و اشارت از مشیر شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت‌کننده‌ای باید و او به دوگانگی در نیاید، هستی به حقیقت اوست و دیگر همه بهانه‌ووی^۱ در بود و هستی یگانه»^۲.

و نیز:

«اگر مردمان نور قرب در عارف بینند همه بسوزند، و عارف نور قرب در خود بیند بسوزد، علم قرب در میان زبان و گوش نگنجد که آن راهی تنگ است و از همراهی آب و گل زبان قرب را تنگ است هر که که قرب روی نمود عالم و آدم را چه جای درنگ است»^۳.

و نیز:

«عارف را از دنیا عار است و آخرت در پای او خار است، او را با آن و این چه کار است؟ از عارف در جهان نشان نیست، آن زبان که عارف را نشان دهد در هیچ دهان نیست، از چه نشان دهد چیزی را که در جهان نیست؟»^۴.

۲. نفحات، ص ۱۲۹.

۱. در اصل: روی.

۳. کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۲۹۳-۲۹۴.

۴. نقل از یک بیاض خطی.

و نیز:

«معرفت دو است: معرفت عام و معرفت خاص، معرفت عام سمعی است و معرفت خاص عیانی، معرفت عام از عین جود است و معرفت خاص محض موجود، معرفت عام را گفت: «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ». معرفت خاص را گفت: «سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا» [قرآن، نمل، ۹۳] و «إِذَا سَمِعُوا» اهل شریعت را مدحت است، «سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ» اهل حقیقت را تهنیت است، هر که از شریعت گوید، گرهیچ با پس نگردد ملحد گردد، هر که از حقیقت گوید گرهیچ با خود نگردد مشرک گردد»^۱.

و بالأخره آسانترین راه معرفت را چنین نشان می دهد:

«او را بتوان شناخت مگر به او و سخن او، که او را به قرآن و سنت بشناختی او را بدو بشناخته‌ای یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی. به عقل مجرد او را بتوان شناخت، عقل مخلوق است، بر همچون خودی مخلوق دلالت کند، عقل حیلست است، مایه نور معرفت و نیت است، سخن از او بتوان شنید در شناختن او، هر که در او از او فا [با] تو سخن گوید بپذیرا کی او خود گوید و قیاس خود بپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی»^۲.

این رباعی را هم به پیر هرات نسبت می دهند:

آنکس که تورا شناخت جان را چه کند؟

فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟^۳

۲. طبقات الصوفیه، ص ۴۰۹-۴۱۰.

۱. کشف الاسرار، ج ۳، ص ۲۱۵.

۳. اندرز و مناجات، ص ۴-۵.

محبت

همچنانکه مراحل از قبیل توبه، زهد، توکل و رضا مقدمه معرفت است. معرفت نیز مقدمه محبت است.

صوفی بعد از آنکه معرفت پیدا کرد، دل وی از محبت خدا پر می شود و دیگر جای هیچ علاقه مثبت یا منفی مانند حب زن و فرزند یا بغض شیطان مثلاً در آن باقی نمی ماند و درین وقت است که او به اولین مرتبه کمال روح خود می رسد و از ما سوی الله قطع علاقه می کند.

پیرهرات را در مورد محبت سخن بسیار است و حتی رساله ای به نام محبت نامه در دست است که اگر چه برخی از محققان آن را به قید احتیاط در جمله آثار پیرهرات می شمارند ولی هم از لحاظ لفظ و هم از حیث معنی به طور قطع و یقین می توان آن را از پیرهرات دانست و بوی خوش انفاس آن عارف بزرگ از سطر سطر آن به مشام می رسد.

او در رساله محبت نامه توابع محبت مثل انس، شوق، ذکر، قرب، وفا، غیرت و وجد را یکایک تعریف کرده و در تشریح و توصیف محبت داد سخن داده است و این نکته را ثابت کرده که در ولایت محبت عادت و عبارت و تکلیف راه ندارد و کسی را که در بند صورت گرفتار است از سر محبت آگهی نیست و کیفیت محبت با گفتن و شنیدن راست نمی آید و بالاخره اینکه «این شراب را آشامیدن باید نه شنیدن، بدین مقام رسیدن

باید، نه پرسیدن»^۱.

پیرهرات محبت را به سه قسم مختلف تقسیم می‌نماید و این سه قسم عبارت است از محبت علتی و خلقی و حقیقی. سپس به شرح زیر خصوصیت هر یک از اقسام سه‌گانه را بیان می‌کند:

«محبت علتی هواست، و خلقی قضااست. و حقیقی عطااست. آن محبت که از علت خیزد در نفس نزول کند. خلقی در دل فرود آید و آن را نیست کند، و آنچه از حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تا وی را از وی نیست کند و به خود هست کند»^۲.

در جای دیگر گفته است: «نشان یافت اجابت دوستی رضااست، افزایشنده آب دوستی وفاست، مایه گنج دوستی همه نورااست، بار درخت دوستی همه سرور است، هر که از دوگیتی جدا ماند در دوستی معذور است، هر که از دوست جز از دوست جوید نسپاس (ناسپاس) است، دوستی دوستی حق است و دیگر همه وسواس است "یحبهم و یحبونه" عظیم کاری و شگرف بازاری که آب و خاک را برآمد که قبله دوستی حق گشت و نشانه سهام وصل چونکه ننازد رهی، و نزدیکتر منزلی به مولی دوستی است، آن درختی که همه بار سرور آرد دوستی است، آن تربت که از او همه نرگس انس روید دوستی است، آن ابر که همه نور بارد دوستی است، آن راه که خاک آن همه مشک و عنبر است دوستی است، رقم دوستی ازلی است و داغ دوستی ابدی است»^۳.

و در مقام مناجات گفته است: «الهی در الهیت یکتایی، و در احدیت بی‌همتایی، و در ذات و صفات از خلق جدایی، متصف به بهایی، متحد به کبریایی، مایه هر بینوا و پناه هر گدایی، همه را خدایی تا دوست

۲. محبت‌نامه، ص ۶.

۱. محبت‌نامه، ص ۵-۶.

۳. کشف‌الاسرار، ج ۳، ص ۱۵۵.

که رایی؟»^۱.

پرهرات در محبت‌نامه پس از تقسیم و تعریف هر یک از اقسام محبت به تعریف "محبان" پرداخته و مشخصات ایشان را بدین گونه بیان کرده است: «نشان محب آن است که غرقهٔ جمال محبوب بود و همچون نظارگیان پسریعقوب بود، باید که در مقابل دوست هستی از خود نیند و دوست را جز به دوست نیند، این محبت بیچون است و نص "یحبون" است»^۲.

و در همین معنی به زبان مناجات گفته است: «الهی همگان در فراق می سوزند و محب در دیدار، چون دوست دیده ورگشت محب را با صبر و قرار چه کار؟»^۳.

۲. محبت‌نامه، ص ۶.

۱. کشف‌الاسرار، ج ۱۰، ص ۲۴۳.

۳. کشف‌الاسرار، ج ۲، ص ۴۰۰.

حفظ اسرار

مردم در طبیعت و استعداد متفاوتند و در فهم و ادراک مختلف؛ هر گوشی را طاقت شنیدن هر گفتار، و هر دلی را قوه تحمل و حفظ اسرار نیست. به همین سبب صوفی که در طی سفر روحانی خود به مقام معرفت می‌رسد و از آنجا رهسپار وادی محبت می‌شود در اثنای راه هزاران مطلب ناگفتنی را درمی‌یابد و به اسراری واقف می‌شود که در خارج از دایره تصوف و عرفان آگاهی بر آن اسرار برایش محال می‌نمود. و باز در سرمنزل محبت چیزهایی را کشف می‌کند که در راه اثری از آنها دیده نمی‌شد، موظف است که این اسرار را حفظ کند و با هر کس در میان نگذارد زیرا ممکن است مستمع، قابل شنیدن اشارات و لطایف عارفانه نباشد و شنیدن این گونه مطالب باعث گمراهی و هلاکت او گردد.

این مطلبی است که همه عارفان به آن توجه دارند و می‌کوشند تا سِرِّ حَقِّ را جز با اهل حَقِّ در میان نگذارند.

پیرهرات، درباره حفظ اسرار، به کنایه و تصریح، سخنها گفته و سالکان را بارها توصیه کرده است که از افشای اسرار طریقت خودداری کنند.

یکی جا گفته است: «هر که علم تصوف گوید به تکلف، او در شرک است؛ و هر که سخن گوید در هر وقت که تواند گفت، زرق است. سخن به

زندگانی باید گفت^۱ آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی^۲. سخن جنایت است، تحقیق آن را مباح کند، کلام این طایفه نه چون کلام دیگران است، چون زندگانی نباشد، می‌برد تا به زندقه، و اباحت از آنجا می‌افتد^۳.

باز در همین معنی گفته است: «آن کشتن، حلاج را نقص است نه کرامت، اگر وی تمام بودی، وی را آن نیفتادی. سخن با اهل باید گفت تا سِرِّ او آشکار نشود، چون با نااهل گویی بر وی حمل کرده باشی و تو را از آن گزند و عقوبت رسد»^۴.

پیرهرات می‌گوید: باید در وقت گفتن اسرار عرفان مقتضیات زمان و مکان را در نظر گرفت و سخن را طوری بیان کرد که اهل، آن رموز و اشارات را دریابد و نااهل چیزی درک نکند. عین گفتار وی چنین است: «وی (حلاج) در آنچه می‌گفت ناتمام بود، اگر وی در آن تمام بودی، آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی، بروی کسی منکر نگشتی، چیزی درمی‌بایست، وقت گفتن نبود و محرم نبود، من سخن می‌گویم مه از آنکه او می‌گفت و عامه می‌باشند و انکار نمی‌آرند و آن سخن پوشیده می‌ماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود درنیابد»^۵.

۱. مولینا عبدالغفور لاری در حاشیهٔ نفعات این کلمه را چنین معنی کرده است: سخن به یافت و وجدان باید گفت.

۲. هنمو در معنی این جمله گفته است یعنی تو را سکوت روا نبود.

۳. نفعات، ص ۱۳۰.

۴. نفعات، ص ۱۵۲.

۵. نفعات، ص ۱۵۲-۱۵۳.

۲۵

فنا

مقام فنا را برخی از عرفا آخرین منزل سلوک دانسته‌اند و برخی دیگر گفته‌اند که از منازل و مقامات اولیه است که سالک باید بعد از رسیدن به آن از مراحل بقا و تجرید و تفرید و جمع و جز آن بگذرد تا به مقام توحید برسد.

فنا حالتی است که سالک را از صفات بشری بیرون می‌آورد تا آنجا که از همه موجودات، حتی از هستی خود بی‌خبر می‌شود، زیرا در این وقت ذهن وی در مشاهده صفات حق مستغرق می‌گردد و بالأخره کار به جایی می‌رسد که حتی از وصول خود به مقام فنا نیز بی‌خبر می‌شود. رسیدن به این مقام آسان نیست. از هزاران عارف سالک، یکی که توفیق و عنایت حق شامل حالش شده باشد، به مقام فنا واصل می‌گردد. پیرهرات، در تعریف مقام فنا گفته است: «فنا عبارت است از اضمحلال هرچیز که غیر از حق است، نخست از راه علم، سپس از راه انکار و سرانجام از راه حقیقت».

فنا سه درجه دارد:

درجه اول، فنای معرفت در معروف است و این فنای علمی است، و فنای عیان در معاین و این فنای انکاری است و فنای طلب دریافت و این فنای حقیقی است.

درجهٔ دوم: فنای دیدن طلب و معرفت و عیان است.

درجهٔ سوم فنای رؤیت فنا است^۱. به عبارت دیگر:

این مرتبه را بلند و پستی نبُود	خودبینی و خویشتن پرستی نبُود
در هر قدمش ز نیست بینی اثری	جایی برسی که نام هستی نبُود ^۲

۱. منازل السائرین، ص ۱۰۴.

۲. این رباعی منسوب است به پیرهرات (انوارالتحقیق، ص ۴۳).

توحید

عالی‌ترین مقامات عرفان و آخرین منزل و مقام طریقت، مقام توحید است، و هرچه تاکنون گفته شد مقدمه‌ای برای این نتیجه بود. توحید در نظر عرفا دارای چهار مرتبه است:

اول، توحید ایمانی، و این توحیدی است که حدفاصل کفر و اسلام شمرده می‌شود و کسی که بدان مقروم‌عترف باشد از شرک جلی نجات می‌یابد. این توحید عبارت است از تصدیق به یگانگی خداوند، جل‌شانه و سزاوار پرستش دانستن او را به دل و اقرار به زبان.

دوم، توحید علمی، و این توحیدی است که سالک را به جایی می‌رساند که مؤثر حقیقی و وجود مطلق بجز ذات حق سبحانه و تعالی را نداند و همه عالم را با خواص و آثار آن پرتوی از آفتاب جمال حقیقی بشمارد و هر علم و قدرت و ارادتی را اثری از آثار علم و قدرت و اراده حق بداند.

سوم، توحید حالی، و این توحیدی است که نور آن بدان گونه بر دل سالک می‌تابد که او را از ظلمات بسیاری از اوصاف بشریت خارج سازد تا جایی که در نظر شهود او جز ذات و صفات واحد نیاید و همین مشاهده را نیز صفت حق بداند نه صفت خود، یعنی خودش فنا فی التوحید شود. ولی وصول به این مرتبه به طور کامل تا زمانی که امکان حرف زدن و کار

کردن و اندیشیدن در سالک هست میسر نیست و به همین سبب گفته‌اند که: توحید شبیه به طلبکاری است که هیچ کس از عهده‌ی ادای دین او برنمی‌آید، یا مانند غریبی است که حق خدمت او را به جای نمی‌توان آورد. و خلاصه اینکه در حال حیات حق این قسم از توحید چنانچه باید، ادا نمی‌شود و فقط عده‌ی معدودی از خواص موحدان ممکن است از عهده‌ی ادای آن برآیند که در اثر اشراق نور توحید گاهگاهی لمعه‌ای بر وجودشان مثل برق لامع می‌گردد و آثار بشریت را منتفی می‌سازد و خودغایب می‌شود. و این آخرین مرتبه‌ی توحید است که ورای آن مرتبه‌ی دیگر آدمی را ممکن نیست.

چهارم، توحید الهی، و این توحید بدان معنی است که حق سبحانه و تعالی در ازل الازل به خودی خود نه به توحید دیگری همیشه به صفت وحدانیت و یگانگی موصوف بوده که «کان‌الله و لم یکن معه شیء» و اکنون هم به همان صفت ازلی واحد و فرداست که «الان کماکان»، و تا ابد‌الآباد هم بر این صفت باقی خواهد بود که «کل شیء لها لک الا وجهه» و این توحیدی است که از شایبه‌ی نقصان منزّه و مبراست.^۱

پیرهرات درباره‌ی توحید سخنان دل‌انگیزی دارد که حاکی از کمال معرفت و بینش او از توحید است. او گفته است:

«توحید آن نیست که او را یگانه خوانی، توحید آن است که او را یگانه‌دانی، توحید آن نیست که او را بر سر زبان داری، توحید آن است که او را در میان جان داری، توحید نه آن است که یک بار گویی و یگانه باشی، توحید آن است که از غیر او بیگانه باشی»^۲.

و نیز گفته است: «توحید عام یکی شنیدن است، توحید خاص یکی

۱. نفحات، ص ۱۷-۱۹.

۲. مقولات، ص ۶؛ در کشف‌الاسرار، ج ۳ ص ۳۹۶. توحید نه همه آن است که او را یگانه دانی توحید حقیقی آن است که او را یگانه باشی و زغیر او بیگانه باشی.

دانستن است، توحید خاص الخاص یکی دیدن است، توحید درویش یکی بودن و نابودن است و این مقام جای هلاک است و این نه کار آب و خاک است».

از دیرباز، این سؤال، اندیشه محققان را به خود مشغول داشته است که پیرهرات، در مسلک عرفان خود وحدت الوجودی بوده یا وحدت شهودی؟ به عبارت دیگر، وی طرفدار عقیده عرفانی " همه اوست " بوده یا عقیده عرفانی " همه از اوست "؟

این کلمات پیرهرات، شاید راهی برای حل این مشکل و پاسخ این سؤال پیش پای جست و جوگران بگذارد: «توحید مسلمانان میان سه حرف است: اثبات صفت بی افراط، و نفی تشبیه بی تعطیل، و بر ظاهر برفتن بی تخلیط. «حقیقت اثبات آن است که هرچه خدا گفت که از خود بر بیان است و مصطفی (ص) گفت که از حق بر عیان است، تصدیق و تسلیم در آن پیش گیری و بر ظاهر آن بیستی [بایستی] و آن را مثل نرنی و از ضیفت بنگردانی و به خیال گرد آن نگردی که الله در علم آید در خیال نیاید؛ و از تفکر در چگونگی آن پرهیزی و تکلف و تأویل در آن نجویی و از گفتن و شنیدن آن نیچی و به حقیقت دانی که معلوم از صفات الله خلق را نام آن است و ادراک به آن قبول آن است و شرط در آن تسلیم آن است و تفسیر آن یاد کردن آن است.

«ذات الله به قدر الله دان نه به معقول خلق، صفات او به سزای او دان نه بفکرت خلق، توان او به قدر او دان نه به حیلت خلق، او هستی است یکتا، از او هام جدا و ز تکلیف برنا، هرچه خواهد کند نه به حاجت که وی را به هیچ چیز حاجت نیست، بلکه به خواست راست کند و علم پاک و حکمت سابق و قدرت نافذ.

«سخن وی حق، و وعده وی راست، و رسول وی امین، و سخن وی به حقیقت موجود در زمین. به او پیوسته دایم و حجت وی به آن قایم، قضای

او مبرم، و امر و نهی وی محکم، أَلَاةُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. این است توحید سمعی و شناخت خبری، به این توحید به بهشت رسند و ز دوزخ برهند و ز خشم حق آزاد شوند. و ضد این توحید شرکِ مهین است، هر که ازین توحید سمعی باز ماند در شرکِ مهین بماند و ز مغفرت الله درماند.

«اما توحید دیگر، توحید عارفان است و حلیت صدیقان، سخن در این توحید نه کار آب و گل است و نه جای زبان و دل است.

«موحد ایدر به زبان چه گوید که حالش خود زبان است؟ عبارت چون کند از آن توحید که عبارت از آن عین بهتان است؟ این توحید نه از خلق است که آن از حق نشان است. از آن است که رستاخیز دل و غارت جان است.

ما وحد الواحد من واحد اذ كل من وحده جا حد

توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطالها الواحد

توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد»^۱

و هم درین معنی گفته است:

«الهی از نزدیک نشانت می دهند و برتر از آنی، و ز دورت می پندارند و

نزدیکتر از جانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا تو آنی که خود گفتی و چنانک گفتی آنی»^۲.

به پایان رسید سخن درباره برخی از اندیشه‌های عرفانی پیرهرات و همان بهتر که یکی از فقرات مناجات آن بزرگمرد را خیرالختام این اوراق بی مقدار قرار دهیم و گوئیم:

الهی این چاشنی که دادی تمام کن

و این برقی که تا بانندی مدام کن

و آغاز این سعادت را مقرون به انجام کن!

۲. کشف الاسرار، ج ۱، ص ۴۹۸.

۱. کشف الاسرار، ج ۲، ص ۵۷-۵۸.

مآخذ:

در تهیه مطالب این نامه از کتابهای متعدد استفاده شده است که برای رعایت اختصار نام مشهورترین آنها را در اینجا یاد می‌کنیم:

الف. از آثار پیرهرات و شاگردان نزدیکش که امالی وی را گرد آورده‌اند: تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، طبقات الصوفیه، مقامات شیخ الاسلام، رسائل خواجه عبدالله انصاری چاپ مجله ارمان، رسائل خواجه عبدالله انصاری چاپ بنیاد فرهنگ، منازل السائرین چاپ مصر به کوشش آقای بورکوی، صدمیدان، انوارالتحقیق، اندرز و مناجات پیرهرات.

ب. از آثار دیگران:

نفحات الانس، ذیل طبقات الحنابلة، زندگی خواجه عبدالله انصاری اثر بورکوی، اسرارالتوحید، کشف المحجوب، حالات و سخنان شیخ ابوسعید، استوار رازدار، تذکرة الاولیاء، بستان السیاحه، ریاض السیاحه، اشعة اللمعات، بحث در احوال حافظ، چهار مقاله عروضی با تعلیقات قزوینی و دکتر معین، مقصد الاقبال، مثنوی معنوی، خزینة الاصفیاء، روضات الجنات اسفزاری، شد الازار فی حط الاوزار عن زوارالمزار، تاریخچه ادبیات نفیسی، سبک‌شناسی، مجموعه نهصدمین سال وفات پیرهرات، فیه مافیہ، فرهنگ نفیسی، لغت‌نامه دهخدا، غزالی‌نامه، غزالی و سیاست، بهارستان جامی، تاریخ‌نامه هرات سیفی و چند کتاب دیگر، کلکسیونهای مجله آریانا، مجله کابل، مجله ادب.